

میرزا، نماد

حوزه شیعه

سیدعباس رضوی



روحانیت آگاه، در درازنای تاریخ اسلام و تشیع، مهم ترین پشتوانه استقلال سیاسی و جغرافیایی سرزمینهای اسلامی بوده است و ستیزها و تلاشهای آزادی خواهانه و ضد استبدادی، در جای جای سرزمینهای اسلامی، بویژه آن جاها که شعله های تشیع افروخته بوده، بیش تر ریشه در این پایگاه داشته است. در تاریخ ایران، هرگاه عزت و حرمت مردم، از سوی حاکمان خودسر و هوسران لگدکوب شده، یا استقلال و تمامیت ارضی ایران، به خطر افتاده است، عالمان آگاه و مبارز، قدم پیش نهاده و با شور و حرکتی قهرمانانه و بهنگام، توده ها را برای رویارویی با استبداد و یورش بیگانگان بسیج کرده اند. جنبش تنباکو، نهضت مشروطه، قیام سید عبدالحسین لاری، مقاومت علمای تنگستان علیه سلطه پلیس جنوب و... نمونه ای از این خیزشهاست. اگر این مبارزه ها و ستیزها و رویاروییهای پی گیر و فداکارانه نبود، ایران، اکنون بر جای نبود و طعمه دیگران بود و عزت و حرمت آن پامال بیگانگان.



قیام میرزا کوچک خان نیز، از پایگاه مقدس روحانیت برخاست و از این چشمه جوشید و سرچشمه گرفت و توانست در برهه‌ای حساس و بحرانی، دشمنان خارجی و مستبدان داخلی را از رسیدن به هدفها و برنامه‌های شوم خود، بازدارد و ناکام گرداند و سدی پولادین در راه فزون‌خواهیهای بداندیشان و بیگانگان بر پا دارد و پرچم استقلال ایران را بر فرازد.

حرکت میرزا برآمده از آموزه‌ها و تربیتهای ویژه حوزوی بود. عمل به وظیفه‌ها و مسؤولیتهای دینی او را بر آن داشت که درس و بحث را از حجره‌های مدرسه به کوه و جنگل بکشاند و بحثهای دفاع، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، تولی و تبری را از ذهن به خارج بکشاند و در عرصه و میدان عمل، آنها را عرضه بدارد. دستورها و فرمانهای اجتماعی اسلام را به مرحله آزمون در آورد.

میرزا از آغاز تا انجام کار، از زی‌طلبگی و نهاد حوزوی خود جدا نشد و ریشه‌های خیزش پربرکت نهضت جنگل را از کان تقوا و دانش حوزه، همه آن، سیراب می‌کرد و سرانجام در راه به کرسی نشانیدن رسالت پرشکوه دینی خود، از جان مایه گذاشت. روحش بلند آشیان باد.

رسالت این نوشته، نمایاندن بیش از پیش پیوندهای حوزوی میرزا کوچک خان است و پاسخ به کسانی که بر این پندارند: میرزا به جز مدتی کوتاه پرداختن به درس و بحث، پیوند و بستگی با حوزه‌ها نداشته و حرکت و خیزش او، از حوزه‌ها سرچشمه نگرفته و حرکت دینی-حوزوی به شمار نمی‌آید.

زندگی علمی میرزا یونس، معروف به میرزا کوچک خان، در مدرسه حاج حسن صالح آبادی رشت به فراگیری دانش پرداخت. ^۱ گامهای نخستین را در این مدرسه برداشت پس از آموختن ادبیات فارسی، عربی، صرف، نحو و قرآن به جرگه طلاب مدرسه مسجد جامع که از سطح بالاتر در ارائه درسها برخوردار بود، رفت و

شروع به فراگیری کرد.^۲

هوش و استعداد سرشار میرزا، سبب شد در مدت کوتاهی بتواند گامهای بلندی بردارد و پایه آگاهیهای خود را بالا ببرد و به گونه رسمی در سلک رسته روحانیت در آید و عکسهایی از میرزا با لباس روحانی، که با همشاگردیها گرفته، در دست است.^۳



این مدرسه، سرچشمه شد برای رویش انسانهای والا و کارآمد و انقلابی و نقش آفرین در عرصه های گوناگون عزت آفرینی. بسیاری از درس آموختگان این مدرسه به نهضت جنگل پیوستند، و نقشهای درخور ستایشی آفریدند و در تاریخ حرکتها و خیزشهای ضد ستم، نامشان جاودانه شد.

از آن جمله اند: میرزا اسماعیل جنگلی، خواهرزاده میرزا، که نقش پراهمیتی در جنگل بر دوش داشت. و شیخ حسن فداکار، از دست اندرکاران روزنامه جنگل که پس از میرزا مرجع مردم در بست و گشاد کارهای قضائی بود.

شیخ علی شیشه بر، به همراه شیخ حسن زرگر در فراهم آوری اسلحه برای نهضت تکاپو داشت.

محمود رضا طلوع،^۴ و مسعود الحکماء در عرصه تعلیم و تربیت و آموزش نوجوانان دست اندرکار بود.^۵

اسماعیل دهقان زاده در اداره روزنامه جنگل، نقش داشت.^۶

و

میرزا کوچک خان، پس از چندی برای دستیابی به مدارج بالاتر، از رشت به تهران هجرت کرد. در آن روزگار، تهران از کانونهای بزرگ علمی و فرهنگی بود و استادان برجسته و شایسته ای در ده ها کانون علمی در کارآموزاندن فقه و اصول، ادبیات، حکمت و ریاضی به علاقه مندان و جویندگان دانش بودند.

او در تهران به کامل کردن دانستیهای خود پرداخت و در دانش حوزوی پیشرفت درخور توجهی پیدا کرد.



«بداشتن نیروی ازاده و آزادمنشی و قوه استدلال و قدرت تفکر در

میان طلاب معروف بود.»^۷

از مجالهای آموزشی و استادان سرآمد و با تجربه استفاده‌ها برد و در گسترش و ژرفا بخشیدن به دانش خود کوشید.

او در مدرسه‌های محمودیه، فخریه^۸ (یا مدرسه مروی) و صدر تهران،^۹

تحصیل کرده است:

«میرزا کوچک خان، پیش از آن که زعامت انقلابیون جنگل را بر

عهده بگیرد، در این مدرسه (محمودیه)، که به کلبه علوم قدیم

شهرت داشت، کسب دانش می‌کرد.»^{۱۰}

در دوران تحصیل میرزا در مدرسه محمودیه، سرآمد استادان مدرسه،

شیخ عبدالنبی نوری، بود.^{۱۱} وی از شاگردان برجسته میرزای شیرازی بود و در

تدریس فقه و اصول یگانه روزگار خود به شمار می‌رفت:

«... در آن موقع تنها مرجع تقلیدی که در تهران بود، مرحوم شیخ

عبدالنبی نوری به شمار می‌رفت.»^{۱۲}

شیخ عبدالنبی، بسیار با مردم حشر و نشر داشت و بر این باور بود که عالم

دینی نباید تنها به تبلیغ و تدریس بسنده کند، بلکه می‌باید در برطرف کردن

گرفتاریها و سر و سامان دادن به کارهای مردم بکوشد و خود در رفتار نیز چنین

بود و ایشان را به عنوان پشتیبان رنجدیدگان و محرومان می‌شناخته و

می‌ستوده‌اند.^{۱۳}

بزرگان بسیاری، از جمله آقای مرعشی نجفی، در مدرسه محمودیه، از

محضر علامه نوری بهره‌برده‌اند. مدرسه محمودیه، از نظم و روش آموزشی و

تربیتی دقیق و برنامه‌ریزی شده‌ای برخوردار بوده است. بر اساس وقف‌نامه، طلاب نیک‌اندیش و کوشا و درسخوان، باید پذیرش می‌شده‌اند؛ طلابی که از هرگونه بیهوده‌کاری پرهیزند و تلاوت و قراءت قرآن را، به اندازه یک حزب، در برنامه کاری خود قرار دهند:



«طلبه باید متقی و طالب علم و مشغول به تحصیل علوم فقهیه شرعیه... باشد و شرط است که تحصیل او، حکمت فقط نباشد... مگر آن که یک دوره فقه و اصول را دیده باشد و... و نیز جمعی که خود را به شکل طلبه می‌نمایند... حق سکونت این مدرسه ندارند.»

دوره تحصیل مدرسه، که بیش‌تر درسهای آن را فقه و اصول پوشش می‌داد، دوازده سال به درازا می‌کشید. طلاب، هر چند گاه، باید در آزمون شرکت می‌جستند. و کسانی که نمی‌خواستند خود را با برنامه‌های تربیتی و درسی مدرسه هماهنگ سازند، از آنچه که مدرسه ارائه می‌داد از کمک هزینه و برنامه‌های آموزشی ویژه، بی‌بهره می‌شدند.

طلاب، افزون بر درس و فراگیری دانشهای بایسته و مورد نیاز، در کارها و برنامه‌های مدرسه، شرکت داده می‌شدند. از باب مثال، نظارت بر دست اندرکاران مالی بر عهده طلاب بود^{۱۴} که این حرکت بر سلامت گردش امور مالی کمک شایانی می‌کرد و به طلاب تجربه می‌آموخت که در عرصه‌های اجتماعی به کارشان آید.

مدرسه فخریه، از مدرسه‌ها و کانونهای علمی برجسته بود و دانشهایی چون: منطق، فقه، حکمت و ریاضیات، در آن، آموزانده می‌شد. در آن هنگام، استادان مشهوری چون ملا عبدالرحیم نهاوندی، میرزا ابوالقاسم کلانتر و... درس می‌گفتند.^{۱۵} در وقف‌نامه این مدرسه نیز بر بایستگی کوشایی

میرزا از آغاز تا انجام کار، از زی طلبگی و نهاد حوزوی خود جدا نشد و ریشه های

خیزش پربرکت نهضت جنگل را از کان تقوا و دانش حوزه، همه آن، سیراب می کرد و

سرانجام در راه به کرسی نشاندن رسالت پرشکوه دینی خود، از جان مایه گذاشت.



طلاب و تلاش آنان برای پرورش روح و توجه به قرآن تأکید شده است:

«... و هرگاه کسی است که نباید درس بخواند در تدریس و تألیف

کوتاهی ننماید... و هریک از طلبه با عدم عذر شرعی هر روز اقلا

یک حزب کلام الله مجید تلاوت کند.»^{۱۶}

میرزا در کانون فروزان تربیتی این مدرسه ها، با اثرپذیری از سیرت پارسایان:

شیخ عبدالنبی نوری و سید حسن مدرس، گامهای بلندی در آراستگی

نفس برداشت و در بین همگنان، به پارسایی و وارستگی و اخلاق و رفتار نیک

و خلق و خوی خوش، مهربانی، مهرورزی، همراه و همگام با ستم دیدگان و

علیه ستم پیشگان شهره بود:

«... از لحاظ اجتماعی مؤدب و متواضع و خوش برخورد و از

جنبه روحی، عقیف و با عاطفه و معتقد به فرائض دینی و مؤمن به

اصول اخلاقی.»^{۱۷}

یاران دوران مدرسه او را به ویژگیهای عالی اخلاقی ستوده اند:

«هر کس، به دیگری تعدی می کرد، یا کمترین اجحاف و

بی اعتدالی روا می داشت، مشت میرزا، بالای سر متعدی بلند

می شد و تجاوز دانش آموزان دینی را، مطلقاً، به حقوق یکدیگر،

چه در داخل و چه در خارج از آن، بی کیفر نمی گذاشت.»^{۱۸}

عبدالله مستوفی می نویسد:

«در جوانی، طلبه علوم دینی بوده است، وارد سیاست شده، و با

اخلاق نیک جبلی خود، که از تعلیمات مذهبی، پاک تر و صاف تر هم شده بود. عده‌ای دور خود جمع کرده و مدت چهار - پنج سال، یک ناحیه مهم کشور را، تا حدی از تعدی و تجاوز خارجی حفظ کند.



این بلندی روح و پاک سرشتی و اخلاق متعالی را، نه در مدرسه، و درگاه راحت و در روزگار بی کشاکش طلبگی، که در گرماگرم ستیز با استبدادیان و بیگانگان حریم شناس نیز، در اوج خود، پاس می داشت و به آن مدار مقدس ره می پویید:

«این مرد پاک، مساوات مسلمانی را در تمام کارهای خود، کاملاً رعایت می کرده و با افراد خود یک جور غذا می خورد و یک جور لباس می پوشیده و هیچ گونه داعیه و علاقه‌ای حتی به خانه و زن و فرزند هم از خود نشان نمی داد و همواره، فکرش این بوده که قدرتی را که روزگار، برایش تدارک دیده است، در راه خیر جامعه به کار اندازد.»^{۱۹}

همیشه و همه حال، جان و روح و دانش را با همه آیات روح انگیز قرآن جلا می داد و زنگارهای روح را با چشمه قرآن می زدود. گفته اند: ^{۲۰} همیشه بین دو نماز آیات شریفه زیر را از مزه می کرد:

«و من یتوکل علی الله فهو حسبه.» طلاق ۳۰

هرکس به خدا توکل کند، بسنده اوست.

و می خواند:

«قل اللهم مالک الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء، وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انک علی کل شیء قدير.» آل عمران ۲۶

شیء قدير . «آل عمران ۲۶



بگو بار خدایا، تو دارنده ملک و خداوند پادشاهی هستی، به هر کس بخواهی پادشاهی دهی، و از هر کس خواهی، پادشاهی ستانی، هر که را خواهی عزیز می کنی و هر که را خواهی ذلیل می گردانی. همه نیکیها به دست توست که تو بر هر کاری توانا هستی.

و با آیه شریفه زیر آنسی جانانه داشت و ورد زبانش بود و گویا همیشه آرزو داشت که از این سرای به سرای جاودانه رخت کشد:

«ولا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل اللّٰه امواتاً بل احياء عند ربّهم
یرزقون». آل عمران ۱۶۹

مپندار آنان که در راه حق کشته شدند، مرده اند، نه، بلکه نزد خدای خویش زنده و روزی داده می شوند.

پاک بود و پاک زیست، قانع بود و از آزمندی به دور و هر افسونی در او ناکار آمد:

«انگلیسیها، در این چهار پنج ساله رفت و آمد خود، از کنار قوه جنگل، البته به فکر بند و بست با میرزا کوچک خان، هم افتاده و شاید بدشان نمی آمد که با میرزا کوچک خان هم، بند و بستی، نظیر قرار و مدار با رضاخان افسر قزاق بکنند، منتهی، میرزا کوچک خان، به افسون آنها فریفته نشده و از راه وطن پرستی و دیانت، از بر آوردن تقاضای آنها، تن زده است.»^{۲۱}

به مبادی دین سخت پای بند بود و در هیچ حالی، از انجام فریضه های دینی، کوتاهی نمی ورزید و زیستی ساده و زاهدانه داشت:

«میرزا کوچک خان، در پاکدامنی و ایمان به مبادی دینی و انجام وظایف مذهبی، شهرت بسزایی داشت و در تمام دوره مجاهدت

و جنگها، نماز و روزه در او ترک نمی‌شد و حتی پس از آن که در جرگه مجاهدین مشروطه خواه وارد شد، از گرفتن جیره و مواجب، خودداری کرد و به مختصر عایدی که داشت، قناعت نمود. «۲۲»



این زیست ساده و زاهدانه که از مدرسه داشت و حجره طلبگی و پارسا مردانی که او را در همه آنات زندگی الگو بودند، در حساس‌ترین و سرنوشت‌سازترین آنات زندگی او را به کار آمد، از جمله:

عبدالله مستوفی می‌نویسد:

«ماژورنوتل... از اشخاصی بوده که انگلیسیها برای فریفتن میرزا کوچک خان، به جنگل فرستاده بودند. ولی میرزا، فریب آنها را نخورده و ماژور را در جنگل حبس کرد. تا بعدها، به موجب قرارداد مسالمت بین قوای جنگل و انگلیسیها، از زندان میرزا خلاص گشت.

ماژورنوتل، عملیات خود را در جنگل، پنهان نمی‌کرد، چنانکه از اعتراف به رشوه دادن خود به خوانین بختیاری هم، استنکافی نداشت.

بعد از مراجعت رضاشاه پهلوی از کرمان، خود ماژور برای من نقل می‌کرد که در روز شرفیابی اعلیحضرت، از من پرسیدند: شما به چه منظور، به خانهای بختیاری رشوه می‌دادید؟ عرض کردم: برای این که مانع اقدامات ما در کارهای نفت جنوب نباشند.

فرمود: امروز هم از این قماش کارها می‌کنید؟
عرض کردم: امروز کشور ایران، سرپرستی مثل اعلیحضرت

همایون شاهنشاهی دارد، دیگر حاجتی به این خرده کاریها نداریم!»^{۲۳}



پرورش یافته حوزه و دامن پارسایان است که چنین سرفرازانه از گرفتن هر پیشکشی و پذیرش کرسی قدرتی و جاه و مقامی، و آینده راحتی و آرامش خیالی، سرباز می زند و بسان سران بختیاری و رضاخان قزاق، به لجن دنیا و چرک دست بیگانگان خود را نمی آلود و وطن و سرمایه ها و ذخایر و گنجینه های آن را و از همه مهم تر، ملت شریف ایران را به رایگان در اختیار دزدان و چپاولگران و غارتگران بین المللی و انگلستان غارت گر و انمی گذارد.

آموزه های درمدرسه های آن روز تهران، افزون بر ادبیات و فقه و اصول، ریاضیات و حکمت نیز به جویندگان دانش و طالب علمان، آموزش داده می شد. درس ریاضی و فلسفه به باروری و روشنگری ذهنها و تواناسازی بنیادهای آن می افزود و بدانان کمک می کرد افقهای گسترده تری از دانش و بینش را بنگرند و فراروی و چشم انداز اندیشه خود بنمایانند و به افکار و اندیشه های ژرف تری درباره انسان و جهان دست یابند.

فقه سیاسی و اجتماعی در حوزه تهران، جایگاه والایی داشت و روشن تر و همه سویه تر و ژرف تر از دیگر حوزه های علمی بود. این، از آن روی بود که بسیاری از دست پروردگان میرزای شیرازی و تربیت شدگان مکتب سامرائی، در تهران به کار علمی و اجتماعی مشغول بودند و کسانی مانند شیخ عبدالنبی نوری، سید محمد طباطبایی، شیخ فضل الله نوری، آشتیانی، میرزا عبدالله نجم آبادی، شیخ عبدالنبی تهرانی، شیخ هادی تهرانی و... از شاگردان میرزا و تربیت شدگان مکتب سامرائی، در حوزه تهران، پرتوافشانی می کردند و بسان چشمه ای گوارا و زلال در دشت سینه ها، جاری بودند و اندیشه های



سیاسی اسلام را ژرف و دقیق، برای طلاب بیان می کردند و آنان را برابر معیارهای روشن و بی ابهام اسلام، به مسؤولیتهای اجتماعی و جایگاه عالمان دین متوجه می ساختند. سید محمد طباطبایی، از شاگردان میرزای شیرازی در پرورش فکری طلاب کوشش داشت و بدانان آگاهی می داد که در نشر عدالت اجتماعی و پیاده کردن دستورها و فرمانها و آموزه های اسلام در جامعه بکوشند و برای انجام این مسؤولیت بزرگ ضرورت دارد طلاب خود را با آگاهیهای جدید روزگار بیاریند.

به طلاب سفارش می کرد: افزون بر درسهای رسمی حوزه، علوم جدید: مانند حقوق بین الملل، علوم ریاضی، زبان خارجه و دانش تاریخ را نیز یاد بگیرند، تا در پرتو آشنایی بهتر با جهان، در دام ترفندها و دسیسه های بیگانگان گرفتار نشوند و با آگاهیهای اسلامی ژرف تر، به آزادی دست یابند.

طباطبایی، پرورش یافته مکتب سامرا و شاگرد برجسته میرزای شیرازی، در یکی از سخنرانیهای شورانگیز و حماسه آفرین خود در جمادی الاولی ۱۳۲۴، به بیان دردهای خانمان سوز می پردازد و درمان آن را ریشه کن کردن استبداد، بیداری مردم و قانون می شمارد و با بیانی آتشین، برابر معیارها و آموزه های اسلامی، شعله های ضد استبدادی را در سینه ها می افروزد و اخگر به جانها می افکند و جانهای آماده را شعله ور می سازد و از جمله، کسانی مانند میرزای خوش سیرت و خوش باطن را به آتشفشانی دگر می کند و در وجود او شعله هایی را می افروزاند که همه قدرتهای جهان دست به یکی می شوند، نمی توانند این آتشفشان را فرو نشانند.

اکنون، آن سخنرانی داد آفرین بیداد سوز، بیدارگر شعله افروز را، که در روزگار خفقان و در اوج بیدادگریهای خاندان قاجار، بر زبان عالمی نامور و بیدارگری معجزه آفرین جاری شده، فرا روی می گذاریم، تا هم ما و هم شما به



خوبی دریابیم در حوزه دینی تهران، چه شعله‌هایی افروخته بوده و چه جانمایی شعله‌ور بوده‌اند و چه چشمه‌های گوارایی در دشت و دمن جاری بوده و میرزا از کدام سرچشمه سیراب شده و کدامین اخگر و به دست کدامین اخگرافروز در جان او افتاده و او را به چنین آتشفشانی دگر ساخته است که آن چنان مردانه در برابر بیداد ایستاده و آن چنان بی‌باکانه قدرتهای بزرگ آن روزگار را به سُخره گرفته و در باتلاق خود ساخته فرو برده است :

«اعوذ بالله من الشیطان الرجیم»

یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله .

یعنی : ای داود، به درستی که گردانیدم تو را جانشین در روی زمین . یعنی تدبیر امور عباد را در کف با کفایت تو نهادیم . پس حکم کن میان مردمان به راستی و درستی ، یعنی بر وفق امر ما ، اشیاء را در موضع خود وضع نما و پیروی مکن هوای نفس و آروزهای آنان را ، که اگر تابع نفس شوی و به خلاف حق حکم کنی ، پس گمراه سازد تو را هوای نفس و بگرداند تو را از راه خدا و طریق حق ، که آن جاده شریعت و قانون خدایی است .

خداوند حکم می‌فرماید بر آن که : مردم به طریق عدل رفتار نمایند . انبیاء و اولیاء مردم را واداشتند به عدل . با این که عدل و مساوات تکلیف اولیه انسانیت است و بقاء نوع منوط به عدل است و در قرآن و اخبار معصوم تأکید شده است به عدل :

ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ان الله نعماً یعظکم به ان الله کان سمیعاً بصیراً .

یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین لله شهداء بالقسط و لا یجرمنکم
شأن قوم علی الأعدلو اعدلوا هو اقرب للتعوی و اتقوا الله ان الله
خیر بما تعملون .

امروز کفار و ملل اجانب طریق عدل را مسلوک داشته اند، ما
مسلمانان از طریق عدل منحرف شده ایم . یا ظالم و ستمکاریم و
یا معاون ظلمه می باشیم .

هشت ماه، بلکه زیادتر می باشد که به جز این یک کلمه عدل
دیگر چیزی نگفته ایم . در خلوت و جلوت، در بالای منبر، در
مسجد و خانه واضح و آشکار، صراحة و علناً این کلمه را گفتیم
و از دولت تا کنون جز عدل چیزی نخواستیم . حالا بعضی
می گویند ما مشروطه طلب و یا جمهوری طلب می باشیم . به
خدای عالمیان و به اجداد ظاهرینم قسم است که این حرفها را
مردم به ما می بندند . اگر گفتیم معدلت می خواهیم، غرض این
بود که مجلسی تشکیل شود و مجلس و انجمنی داشته باشیم که
در آن مجلس به داد مردم برسند، و بدانند که این رعیت بیچاره
چه قدر از دست ظلم حکام ستم می کشند و به چه اندازه نفوس و
عرض رعیت از ظلم دیوانیان در سال تلف می شوند .

ما نگفتیم پادشاه نمی خواهیم، ما نگفتیم دشمن پادشاه
می باشیم . مکرر، چه در حضرت عبدالعظیم و چه در شهر و چه
در منبر، تمام را از این پادشاه اظهار رضایت کردیم . الحق و
الانصاف پادشاه رؤف و مهربان و رحم دل می باشد و اگر
عدالتخانه بر پا شود در عهد این پادشاه رؤف و رحم دل
می باشد، اگر اصلاحی شود در زمان این پادشاه مسلمان خواهد



شد، حالا مرض و ناخوشي و علت و بي حالي مانع باشد ربطی به او ندارد.



ولی، آنچه داد کردیم و آنچه نوشتیم، تمام را به عکس حالیش کردند، و گفتند مردم تو رانمی خواهند و غرض شان عزل شاه می باشد، و حال آن که به تمام انبیاء و اولیاء قسم است که به جز مجلسی که جمعی در آن باشند که به درد مردم و رعیت برسند، کاری دیگر و غرضی نداریم، قدری که سخت می گیریم، می گویند: مشروطه و جمهوری می خواهند، زمانی که سکوت می کنیم، می گویند: آقایان زیر زانویی گرفته اند که دیگر صدایشان بریده شده است. یک دفعه می گویند بیست هزار تومان گرفته اند، یک دفعه می گویند مقصودشان مدرسه خان مروی است. آخر ای مردم فکر کنید مدرسه خان بر فرض که به متولی شرعی برگردد، چه به درد ما می خورد؟

اگر زیر زانویی می خواستیم، تا به حال صد مرتبه کار گذشته بود. به خدا قسم است که این مطالب و شایعات دروغ است، مدرسه را می خواهیم چه کنیم؟ قصد ما عدل و رفع ظلم است که رعیت از دست نرود. مردم به خارجه پناه نبرند، مملکت خراب نشود. از بس که حکام ظلم و ستم به مردم می کنند، می ترسم رفته رفته رعیتی باقی نماند.

یک سال است اهل فارس متظلم اند، چندین تلگراف کرده اند، جواب ندادند، حال یک ماه است دکاکین را بسته اند. در این خصوص کراراً عریضه به شاه نوشتیم، جوابش را اتابک نوشته و شاه هم دستخط کرده است که املاک مال دولت است و به



شعاع السلطنه مرحمت کردیم، رعیت حق گفت و گو ندارد و به علاءالدوله، که حاکم فارس شده است، حکم کردیم که رسیدگی نماید. اعظام الممالک که جواب را آورد، به او گفتیم: شاه خالصه فارس را داده است به شعاع السلطنه، نه املاک مردم را، شعاع السلطنه، هر ملک خوبی را در فارس تصرف کرده است. صاحب ملک عارض شده که این ملک است، نه خالصه، مطالبه سند کرده اند از متصرف.

اگر صاحب ملک قباله نداشته است، که ملک او را به بهانه خالصه تصرف کرده اند و اگر اظهار قباله و حکم شرعی کرده است، اسناد او را گرفته و پاره کرده اند. هرکس هم از طرف دولت برود به فارس، ملاحظه پسر شاه را می کند. گفتیم صحیح و مناسب این است که خود درباریان رسیدگی نمایند و در دفتر و کتابچه خالصه جات رجوع نمایند و صحیح نیست که این گونه به اهالی فارس رفتار شود و اگر رعایای فارس، مأیوس شوند خوش آیند نخواهند بود. جواب دادند شاه دستخط فرموده که املاک را دادیم به شعاع السلطنه و باید بر طبق دستخط عمل شود.

گفتم: همین دستخط را در جواب اهالی فارس مخابره می کنم. گفت مخابره کنید. باز سه مرتبه پیغام دادم که اگر این دستخط به اهل فارس برسد نتیجه خوشی نخواهد داشت. جواب دادند که جواب همین است که گفتیم، ما هم تلگراف کردیم.

همین که اهالی فارس دیدند که این گونه جواب آنها را دادند به قونسولخانه انگلیس پناهنده شدند. آنچه نباید بشود شد.



حالا فارس هم از دست ما رفت. نه تنها فارس خواهد رفت، بلکه تمام بنادر و سرحدات ایران رفته است. اگر این مطالب را به طوری که ما می‌گوییم به شاه بگویند و برسانند، گمان ندارم که کارها این شکل بشود. از قراری که یکی از اهل درب خانه نقل کرد و می‌گفت: آنچه شماها می‌گویید به شاه نمی‌رسانند، و اگر بعض اوقات به عرض شاه برسانند، می‌گویند که اینها شاه را نمی‌خواهند، اینها جمهوری طلب می‌باشند. واللّه به خدا و به اجداد طاهرینم و به صد و بیست و چهار هزار پیغمبر قسم است که مقصود ما یک کلمه عدل است؛ مگر در مملکتی که پادشاه هست نباید مجلس عدلی بوده باشد؟ این یک مشت مردم بیچاره ایران به که عرض و داد کنند. شماها نمی‌دانید که در ولایتها این حکام چه ظلمها می‌کنند. رعیت بیچاره ایران خودش و اهل و عیالش باید نان ذرت و جو بخورند که مالیات دیوان را بپردازند، نه رعیتی باقی مانده و نه در خزانه پادشاه چیزی موجود است.

پادشاه، به واسطه خزانه، پادشاه خواهد بود، و خزانه معمور نمی‌شود، مگر به واسطه آبادی مملکت، و مملکت آباد نمی‌شود مگر به واسطه عدل.

حکایت قوچان را مگر نشنیده اید، که پارسال زراعت به عمل نیامد و می‌بایست هر یک نفر مسلمان قوچانی، سه ری گندم [دوازده من به وزن تبریز] مالیات بدهد.

چون نداشتند و کسی هم به داد آنها نرسید، حاکم آن جا، سیصد نفر دختر مسلمان را در عوض گندم مالیات گرفته، هر

دختری به ازاء دوازده من گندم محسوب و به ترکمان فروخت . گویند بعضی از دخترها را در حالت خواب از مادرهایشان جدا می کردند، زیرا که بیچاره ها راضی به تفرقه نبودند . حالا انصاف دهید! ظلم از این بیش تر تصور می شود . همه جا خراب است . از تهران بگذرید، هر چه باشد پایتخت است، به ملاحظه ما هم باشد چندان متعرض نمی شوند . در سایر ولایات نه رعیتی مانده و نه مالی مانده، چیزی نگذرد که تماماً خودشان را از دست این ظلمها به روس و انگلیس خواهند بست . خداوند خودش رحم کند، هر چه ما داد می کنیم به خرج نمی رود و مردم نمی فهمند که غرض ما غرض شخصی نیست . والله به خدا و انبیاء و اولیاء قسم است اگر مجلسی باشد، هم به جهت دولت خوب است و هم برای ملت و رعیت؛ اما کو کسی که بفهمد . اگر هم هزار مرتبه در بالای منبر بگوییم و فریاد کنیم که نخواهند فهمید .

ای مردم بدانید و بفهمید همه شماها مکلفید به رفع ظلم . در زمان حضرت امیرالمؤمنین، علیه السلام، اهل مصر خدمت حضرت امیرالمؤمنین (ع) شکایت از عمال عثمان کردند .

طلاب را به ورزشهای رزمی و یادگیری فنون جنگ و جهاد برمی انگیزت و بدانان یادآور می شد: به کسی نشاندن اسلام و شریعت تنها با دعا و خانه نشینی

و بی طرفی ممکن نیست . باید به میدان رفت ، سینه سپر ساخت و خطر کرد .



حضرت فرمود: عدهٔ مظلومین زیادتر است یا عدهٔ ظالمین؟
عرض کردند: عدهٔ مظلومین زیادتر است.

فرمودند: پس سبب ظلم خودتان می‌باشید.



عارضین مقصود را درک کرده جمع شدند و عثمان را از بین برداشته، عمال عثمان را از کار انداختند و ریشهٔ ظلم را کشیدند. اینک به شما اعلام می‌دهم: امروز هم باعث ظلم یک نفر شده است که اتابک باشد، او را علاج کنید. شاه رؤف و مهربان و مریض است، راضی به ظلم و تعدی نیست، خبر از مملکت ندارد.

آه، چه کنیم که همین مقصود و حرفهای مرا نمی‌فهمید و عمل نمی‌کنید، گوش به موعظه و نصیحت نمی‌دهید، کوکسی که بفهمد؟

حکایت ما و شما، حکایت آن واعظ است که در بالای منبر موعظه می‌کرد و در پای منبرش یکی از همه بیش تر گریه می‌کرد و به سر و سینه می‌زد.

واعظ به مردم گفت: خوب است همه شماها مثل این مرد چیز بفهمید و متعظ و متأثر شوید. ببینید این مرد چگونه گریه می‌کند و چطور موعظه و پند در او اثر کرد، پس معلوم می‌شود که این مرد پیر چیز فهم و عاقل و باشعور است.

آن مرد گفت: واللّه من هیچ نمی‌فهمم که آقای واعظ چه می‌فرماید.

مردم گفتند: پس برای چه گریه می‌کنی و بر سر و سینه می‌زنی؟
گفت: از فراق، از فراق، از جدائی، از جدائی.

مردم گفتند: خوب است واضح تر بگویی و سبب فراق و گریه و زاری خود را به ما نقل کنی.

گفت: سبب گریه من این است: وقتی که آقای واعظ حرف می‌زند ریشش تکان می‌خورد و من به یاد بزی که داشتم می‌افتم که آن ریشی داشت مانند ریش آقای واعظ و تکان می‌خورد و می‌لرزید مانند ریش آقا.

حالا شما هم در پای این منبر که موعظه مرا ظاهر استماع می‌نمایید، هر کدامی، به خیال کارهای شخصی خودتان می‌افتید.

بلی، بعضی در این مجلس می‌باشند که می‌فهمند من چه می‌گویم، ولی آنها هم که چیزی از آنها ساخته نیست و کاری از دست آنها بر نمی‌آید و نمی‌توانند کاری صورت بدهند، آنها هم که کاری و باری دارند، متصل در خیال جمع مال و اندوخته می‌باشند؛ و هیچ نمی‌دانند و فکر نمی‌کنند که اگر عدل و معدلت باشد، برای آنها بهتر است. سابقاً مردم می‌گفتند: ما می‌خواهیم کاری صورت بدهیم، آقایان علماء مانع می‌شوند و نمی‌گذارند.

ای مردم، حال چه شده است که هر چه ما داد می‌زنیم کسی نمی‌شنود. نه غیرت در شما مانده و نه تعصب. همین ظلمهاست که روز به روز زیادتر می‌شود. حاکم وقتی که دید مردم کنیز و غلام اویند، معلوم است که آن وقت هر جا زن خوشگل ببیند می‌برد و هر جا مال و ملک خوبی دید تصرف می‌کند. من که چیزی ندارم که به جهت خودم دفع ظلم را طالب



باشم، و اگر هم داشته باشم می توانم مال خودم را حفظ کنم. تمام این دادو فریادها به جهت شماست. شما نمی دانید که معنی سلطنت چیست، شما نمی دانید که معنی عدل چیست، از تاریخ ربطی ندارید، از علوم جدید اطلاعی ندارید.



یک وقتی مردم علوم قدیم را تحصیل می کردند و در صدد علوم جدید نبودند. حال می گویم که علوم جدید هم دانستنش لازم است. هر وقت اقتضائی دارد. شما باید علم حقوق بین المللی را هم بدانید، بلکه علوم ریاضی، بلکه زبان خارجه را تا یک اندازه باید بدانید. چه سبب دارد که از تمام ملل داعی و نماینده به طرف ژاپون رفت و از ایران نرفت؟ چرا باید در یک ایران یک نفر از علماء زبان خارجه را نداند؟

شما اگر از علوم جدید ربطی داشتید، اگر از تاریخ و علم حقوق اطلاعی داشتید، اگر عالم بودید، آن وقت معنی سلطنت را می دانستید. در بین حیوانات، انسان مدنی بالطبع است، انسان محتاج به تمدن است، زیرا که خداوند عالم، هر حیوانی را که خلق کرده است اسباب معاش آن را هم با خود آن خلق کرده است. مثلاً شیر محتاج است به چنگال که بدرد و به دندان که بخورد و به پوست محکمی که از سرما و گرما محفوظ باشد، هر سه را هم با خود دارد و کذا سایر حیوانات. لکن انسان در امور معاش چنین نیست، محتاج به امور متعدده و اسباب و آلات زیاد است. آب و آتش و نان و لباس و دوا و غذا و مسکن و عمارت و خیلی چیزها را لازم دارد. یک نفر نمی تواند همه را مهیا و آماده نماید. مثلاً در امر غذا؛ نان می خواهد، نان از گندم به عمل

می‌آید، گندم از زراعت حاصل می‌شود، زراعت آب و آهن و آتش و خیلی چیزهای دیگر. خیاط لازم است که لباس بدوزد، آهنگر لازم است که اسباب زراعت را درست نماید، بافنده لازم است که نخ لباس را بیافند، زارع لازم است که پنبه را زراعت کند، نجار لازم است، خباز لازم است و...

یک نفر نمی‌تواند همه اسباب و ادوات و لوازم را مهیا نماید. پس باید جماعتی تشکیل شود برای انتظام امر یک نفر، و این جماعت به واسطه دو قوه شهویه و غضبیه که دارند با هم مزاحمت خواهند کرد. زیرا که شهوت جذب ملایم است و غضب دفع منافق. هر شخصی به واسطه قوه شهویه طالب است ملایم را و هر کس مخالف او شود در مقام دفع او خواهد برآمد و کذلک رقیقش. پس معلوم شد که انسان محتاج است به تمدن و اجتماع با نوع خود و این است معنی الانسان مدنی بالطبع.

عقلا و دانشمندان، یک نفر را مشخص و معین و انتخاب نمودند برای حفظ نوع خود و گفتند: ما مال و جان می‌دهیم که تو ما را حفظ کنی از این که به یکدیگر ظلم و ستم و اجحاف و تعدی نمایم. ما مال، یعنی مالیات و جان، یعنی سرباز می‌دهیم و تو به قوه جان و مال ما حافظ و نگاهبان ما باش. این شخص را پادشاه گویند. پس پادشاه یعنی کسی که از جانب ملت منصوب شود و مالیات و سرباز بگیرد برای حفظ رعیت از ظلم کردن به یکدیگر. این پادشاه مادامی که حفظ کند رعیت را و ناظر به حال رعیت باشد، رعیت باید مال و جان بدهد. اما اگر پادشاه بی‌حال و شهوت پرست و خود غرض باشد، رعیت باید مال و جان به او





ندهد و مال و جان را به کسی دیگر بدهد که حافظ رعیت باشد .
زیرا که مالیات باید به مخارج قشون برسد ، تا آن که قشون در
حراست و حفظ آنها مستغنی باشد . پس سلطان یعنی کسی که
داد مظلوم را از ظالم بگیرد ، نه این که هر کار دلش بخواهد بکند
و مردم را عیب و اساءه خود داند . پس علوم جدیده لازم است که
همه کس آن را تحصیل کند تا معنی سلطنت را بدانند .

بابا جان ! پادشاه هم مثل ما یک نفر است ، نه این که به قول
بعضی مالک الرقاب و آنچه بخواهد بکند . مگر در اروپا پادشاه
نیست ؟ کی این کارها که در این مملکت اتفاق می افتد آن جا
باشد . روز به روز کارشان بهتر و مملکتشان آبادتر . هر چه
خرابی و ظلم هست در سر این یک مشت ایرانی بیچاره است و
این هم به واسطه این است که نمی دانیم معنی سلطنت را . تمام
انبیاء برای عدل و داد آمدند . این همه شورش در خارجه برای
عدل است و ما هر چه داد و فریاد می کنیم به خرج مردم نمی رود
و تمام را مشتبه کاری می کنند که آقایان ریاست می خواهند . ما
که ریاست نمی خواهیم ، جمهوری طلب نیستیم ، به این زودی
مشروطه نمی خواهیم ، یعنی مردم ایران هنوز به آن درجه تربیت
نشده اند و قابل مشروطیت و جمهوریت نمی باشند . زیرا که
مشروطیت در وقتی است که افراد ملت عالم باشند . مامی گوئیم
این همه ظلم و ستم به رعیت چرا می کنید ؟ آخر اگر این رعیت
نباشد تو هیچ نداری . مثل این که رعیت فراری شده ، خزانه تهی
گردیده ، چیزی ندارد ، حتی لجنش هم تمام شده . این همه
قرض ، باز هم سعی در قرض . طولی نمی کشد که این کارها



رعیت و مملکت را به خارجه خواهد داد، یعنی داده و می دهد.

مطالب و مقاصد ماها، این است والا به من تنها چه می شود؟ چه کارم خواهند کرد؟ برفرض گفتند از این جا بروید، یا این که آمدند مرا کشتند، باز اولادهایم می مانند و این حرفها را خواهند گفت. به قول آقا سید قاسم مرحوم که گفت: ای مردم می گویند آقا سید حسن مرحوم شده این آقا سید حسن آن آقا سید حسن و اولادهای آقا سید حسن را نشان می داد. فرض می کنیم مرا کشتند. اولادم به جای خواهد ماند. سایرین را کشتند، اولادهایشان باقی خواهند ماند. آنها مقاصد ما را اجراء خواهند داشت. به اجدادم قسم است که تا زنده ام دست بردار نیستم. وقتی که من نباشم سایرین هستند. من که باید بمیرم، حال کشته شوم بهتر است. جدم را کشتند، اسم مبارکش شرق و غرب عالم را گرفت، یک روز و یک شب تشنه ماند، دین اسلام را آبیاری و زنده داشت. من هم اگر کشته شوم اسبم تا دامنه قیامت باقی خواهد ماند. خون من عدالت را استوار خواهد نمود. و ظلم ظالمین را دافع و مانع خواهد گردید....

من نمی گویم فلان لوطی را تنبیه نکنید، من نمی گویم نظم ندهید، آخر سیاست و نظم حدی دارد. مثلا مهدی گاوکش را گرفته اید که هرزگی کرده است، بد به اتابک گفته است، دیگر بچه شیرخواره اش چه کرده است که او را از بغل مادرش بگیرند و در آب حوض اندازند و او را غرق کنند؟ زنش چه تقصیر کرده بود که بازخم شمشیر او را مجروح کرده اند؟ جوان شانزده ساله او را چرا به ضرب ته تفنگ کشتند؟



عجب است که مردی می رود پی طبیب که بچه اش خناق گرفته، بلکه او را معالجه کند، در راه بیچاره را گرفته تا صبح نگاه می دارند، صبح که برمی گردد که پسرش مرده است. زن حامله است، می روند پی (ماما) و قابله، او را می گیرند، صبح که بر می گردد، زن و طفل هر دو مرده اند. کدام یک از کارها را بگویم؟ اگر بدانید در این شبها چه ظلمها که می شود! مردم که یاغی دولت نمی باشند، یک کلمه عدل که این همه داد و فریاد و صدمه ندارد.

باری، ای مردم بیدار شوید، درد خود را بدانید، دوی درد را پیدا کنید و زود در مقام معالجه برآید. هر دردی یک دوی دارد. انسان وقتی که سرش درد بگیرد همان سرش درد دارد دوی آن را استعمال می کند، دست و پایش درد کند دوی آن را که استعمال کرد، دست و پایش خوب و مرض او رفع می شود. دلش درد کند، سایر اعضایش دیگر درد ندارد. اما ظلم دردی است که تمام اعضاء را به درد می آورد. «عالجوا دائکم بالدواء» معالجه داء را به دوا کنید. داء به معنی درد است. دوا چیزی است که رفع درد را کند. بعضی می گویند: داء ظلم است و دوی آن عدل است، چون عدل ریشه کن ظلم است؛ فلذا دوی آن عدالت است. بعضی گویند: داء شرک است (ان الشرک لظلم عظیم) و دوی آن توحید است. بعضی می گویند: داء استبداد است و دوی آن شور و مشاورت است. معنی استبداد این است که چیزی را که شهوت و نفس اماره می خواهد او را بکند. انسان که خالی از شهوت نیست. همین استبداد است که وقتی

زن خوش صورت می بیند دلش می خواهد، حاکم هم که هست مانعی ندارد، یا ملک خوبی می بیند می خواهد. استبداد ضد عدل و انصاف است. همین استبداد بود که جده ام زهرا را سیلی زدند. برای مطالبه حقوقش بود، که استبداد بازویش را به تازیانه سیاه کرد. استبداد طفلش را سقط نمود. آه! همین استبداد بود که حضرت سید الشهداء را شهید کرد، چه آن حضرت فرمود: ای مردم بنشینید مجلس کنید، با هم شور و مشاورت نمایید، ببینید صلاح است که مرا به قتل آورید...الی آخر.

[پس از ذکر مصیبت فرمود:] امروز پادشاه حقیقی و بزرگ ما امام زمان، عجل الله تعالی فرجه، می باشد و ما نوکر آن حضرت می باشیم و از احدی ترس و واهمه نداریم و در راه عدالت کشته شویم و از آن حضرت کمک می خواهیم و مدد می طلبیم و در سر این مقصود باقی هستیم. اگر چه یک سال یا ده سال طول بکشد. ما عدل و عدالتخانه می خواهیم، ما اجرای قانون اسلام را می خواهیم، ما مجلسی می خواهیم که در آن مجلس شاه و گدا در حدود قانونی مساوی باشند. ما نمی گوئیم مشروطه و جمهوری، ما می گوئیم مجلس مشروعه عدالتخانه. «۲۴»

این اندیشه های نو، انگیزاننده، ستم سوز و بیدارگر طباطبایی، رهبر بزرگ ضد استبداد، و دیگر همفکران و هم اندیشان وی، موجی از بیداری، خیزش و تکاپو آفرید.

طباطبایی و همفکرانش، اندیشه های سیاسی و تراز مند و شکوه آفرین میرزای شیرازی را در چگونگی دستیابی به راه های عزت اسلامی و بایستگی بیداری و هشیاری روحانیان و عالمان دینی و مبارزه بی امان و خستگی ناپذیر با





استعمار و استبداد، با بهترین و زیباترین شیوه به حوزویان آموختند و سینه‌های آنان را شعله‌ور ساختند و راه حق را به آنان نمایاندند و به بازوان و زانوان آنان توان و نیرو بخشیدند که با اعتماد به نفس و شجاعت تمام در برابر همه تباهی‌آفرینان بایستند و نگذارند این مرز و بوم عاشورایی، لگدمال یزیدیان شود. همیشه و همه‌گاه عاشورا آفرینی کنند، تا نهال تشیع نپژمرد.

در حوزه بیدار و شکوه‌آفرین تهران، اندیشه‌های سیدجمال‌الدین اسدآبادی، قهرمان بزرگ اسلامی، بازتاب شگفتی داشت و روحانیان و علمای دین و همه بیداران دیندار را سخت به خود مشغول کرده بود. این همه، زمینه‌ها و بسترهای مناسبی بود برای پرورش خرد و استواری اندیشه‌های میرزا کوچک خان، این زمینه‌ها و این چشمه‌های همیشه جوشان، این اخگرهای همیشه افروخته، جوان ما را پرشور، آرمانخواه، رشد داد، اوج داد تا به یک حماسه بزرگ دگرگونش ساخت.

سرانجام، سینه‌ها، یکی پس از دیگری شعله‌ور شد. طلاب تهران، به خیزش خود شتاب بخشیدند. برای مبارزه با حاکمان قاجار، قهرمانانه گام در میدان گذاردند. مدرسه صدر که میعادگاه طلاب آزادیخواه بود، میرزا نیز با شورانگیزان و طلاب بیدار آن در پیوند بود، با هدیه کردن نخستین شهید خود به دوست، به راه بی‌بازگشت گام گذاشت. وقتی که شهید سید عبدالمجید، به دست اشقیای از پای درآمد، رستاخیزی به پا شد و مردم، فوج فوج، به خیزش پیوستند و کاخ بیداد سخت به لرزه افتاد.^{۲۵}

با شهادت این سید پاک سرشت، طلاب خود را برای مبارزه پردامنه آماده کردند. کوچک خان، که پیشاپیش، آینده‌ای خونین را در جریان مبارزه با دین ستیزان قاجار پیش‌بینی می‌کرد و به خوبی دریافته بود، استبدادیان دین ستیز و هوسران، به آرامی تن به قبول خواسته‌های اسلام خواهان، نخواهند

داد، طلاب را به ورزشهای رزمی و یادگیری فنون جنگ و جهاد برمی انگيخت و بدانان یادآور می شد: به کرسی نشاندن اسلام و شریعت تنها با دعا و خانه نشینی و بی طرفی ممکن نیست. باید به میدان رفت، سینه سپر ساخت و خطر کرد. از این روی، برای این حرکت و خیزش، انجمنی از طلاب گیلان سامان داد و برای آنان لباس یکسان رزمی آماده کرد و روشهای جنگی را بدانان آموزش داد. نام این جمعیت «انجمن روحانیان ایران» بود.^{۲۶}

همزمان تلاش در انجمن روحانیان، در هیأت ابوالفضلنی نیز، نقش آفرینی

می کرد.^{۲۷}

این سازمانها و جمعها و گروه های مذهبی، در پیروزی جنبش مشروطه نقش بسزایی داشتند. پس از انحراف مشروطیت در جریان دست اندازها و مرز شکنیهای روس و انگلیس، میرزا گامهای بزرگی در راه دفاع از اسلام و ایران برداشت و توانست پرتوی از احکام نورانی اجتماعی اسلام و عدالت علوی را بدون وابستگی به شرق و غرب، به مردم بنمایاند و فراراه همه آزادی خواهان، مشعل آن را بیفروزد.

همین پیوند دین و سیاست در اندیشه و رفتار جنبش جنگل بود که فراماسونرها، که هسته اصلی کارشان بر جدایی دین و دنیا استوار بود، همه توان خود را برای مبارزه با کوچک خان به کار گرفتند.^{۲۸}

وثوق الدوله خود با فراماسونرها ارتباط داشت و به همراه محمدعلی فروغی، اسناد بنیادی فراماسونری را به فرمان لژ بیداری ایرانیان، از فرانسه به فارسی برگردانید.^{۲۹}

در زمان دولت وی، فتح الله خان سردار رشتی، که در کابینه اش وزیر

جنگ بود، مأمور سرکوبی نهضت جنگل گردید.^{۳۰}





شماره ۲	عنوان	شئون	حرفه	جغرافیا مکان	هندسه زمان	تاریخ
هوالمؤلف روح و ریحان و جنة و نعیم	جناب مستطاب آقای میرزا کوچک خان ابن مرحوم آقا میرزا بزرگ	از اعضای محترم انجمن مقدس روحانیان گیلان است	از سلسله جلیله طلاب و اهل علم است	رشتی الاصل والمسکن	بسن ۲۵ سالگی خود را بفضول نظامنامه مشغول داشته است	فی ۲۸ جمادی الثانیه قری نیل سنه ۱۳۲۵
						ثبت دفتر شد مهر و امضا رشت - انجمن روحانیون ایران - گیلان محل مهر

استادان میرزا کوچک خان در حوزه های علمیه و در مدرسه های علمی، طالب علمان، از گوناگون فرزاتنگان و استادان خود ساخته و پرهیزگار، به طور معمول، بهره می برند و از آنان الگو می پذیرند و راه و روش زندگی اجتماعی، سیاسی و علمی.

میرزا کوچک خان هم از این قاعده جدا نبود، بلکه به فراخور سن، فهم و درک خود، از محضر بزرگان حوزه، چه آنان که سمت استادی داشتند و چه آنان که نداشتند و چه آنان که در مدرسه به کار آموختن و آموزاندن مشغول بودند و چه آنان که در مدرسه و به گونه رسمی معلم نبودند و درس نمی گفتند و در

بیرون از مدرسه محضر و محفل علمی پُر رونق داشتند، دانش فرا می‌گرفت و اخلاق می‌آموخت و راه و روش زندگی اجتماعی و سیاسی را آموزش می‌دید. میرزا کوچک‌خان در مدرسه‌های محمودیه و مروی، از محضر استادان پرهیزگار و آگاه به زمان، بهره‌های بسیار می‌برد و در نزد آنان دانشهای معمول حوزه را فرا می‌گرفت؛ اما از آن‌جا که روح ناآرام، کنجکاوگر و بی‌قرار داشت، همیشه در تکاپو و در پی سخنان جدید، پیامهای نو و برداشتهای زیبا از اسلام و قرآن بود، به هر محفل و محضری سر می‌کشید و هر جا چشمه‌ساری، می‌دید و سایه‌ساری، لختی آرام می‌گرفت، تا بهره‌گیرد و روح تشنه خود را اندکی از تشنگی به در آورد.



او در این جست‌وجوها، گاه به مردان صاحب‌دانش و بینش و عالمان هشیاری گذرش می‌افتاد که از توانایی بالایی در دگرگون‌آفرینی برخوردار بودند و او را سخت به تکاپو و امی داشتند و در اندیشه و رفتار او، اثر ژرف می‌گذاشتند و آینده‌زیبا و باشکوهی را برای او رقم می‌زدند.

میرزا کوچک‌خان، با ذهن و اندیشه و خرد سره از ناسره‌شناس خود، به هر بوستان اندیشه و فکری سر می‌زد و گوناگون اندیشه و فکرها را به ارزیابی می‌نشست و از زبان این و آن تجربه‌ها، اندیشه‌های ناب و آنچه زندگی‌ساز بود و افق‌گشا، می‌شنید و به گوش جان می‌نیوشید و یک‌به‌یک به کار می‌بست.

این اندیشه‌ها، تیزنگریها، بیانه‌ها و سخنهای روشن در باب رمز واپس‌ماندگی مسلمانان، از این مرد عمل و از آن مرد اندیشه و خردورزی، از او در مدتی کوتاه، انسانی والا ساخت و استعدادهای او را شکوفاند و گنجینه‌های نهفته در درون او را آشکار کرد و نمادی شد، زیبا و پر جلوه برای حوزه‌ها و یار و یاوران راستین برای اسلام و بازویی پرتوان برای مسلمانان و دژی استوار برای

مرزهای ایران زمین .

باطن و سیرت زیبای او ، با آموزشهای حوزوی و زیورهای اخلاقی ، که در حوزه ها ، سخت به آنها بها داده می شود ، از پرده بیرون افتاد و جلوه گری کرد . مس وجود او در کوره های اخلاق گداخته شد و آبدیده گردید و گرنه نمی توانست به آن زیبایی نقش آفرینی کند و در میدانهای گوناگون و عرصه های پرخطر و خوف ، پتکها و ضربه های سهمگین را تاب بیاورد و بی گمان ، از پا در می آمد . او به هر محضر و محفلی که راه می یافت ، چنان نبود که هر رطب و یابسی را بگیرد و بدون سره از ناسره شناسی ، بر ذهن و اندیشه خود بار کند و سپس با انبوهی از دانستنیها و رطب و یابسها که به گرداگرد ذهن و فکر او تنیده بودند ، راه از ناراه بازنشناسد و در گمراهی بماند که خیلی ها چنین بودند و چنین هستند . یعنی بار بر اندیشه ها و خزعبلات دیگرانند ، بدون هیچ توان بازشناسی و جذب سره و طرد ناسره .

میرزا چنین نبود . با همه کنجکاوایها و تکاپوها و سرزدن به همه محفلها و مجالسها ، نشست و برخاست با صاحبان دیدگاهها و اندیشه های گوناگون ، راه خود را گم نکرد و هیچ گاه فرو نماند که چه باید بگیرد و توشه راه سازد و چه چیزهایی را باید دور بریزد که برای رسیدن به هدفهای متعالی و بلندی که در پیش دارد ، زیان آورند و او را از راه باز می دارند و دست و پای او را با تارهای عنکبوتین خود می بندند و نمی گذارند به قلّه آرزوهای خود برسند . این چنین انسان جست و جوگر و با آن کارنامه درخشان و با آن رفتارهای پیامبرانه را که در گرما گرم نبرد ، خود را نشان داده اند ، نمی توان گفت از چه کسی اثر پذیرفته ، باید گفت از هر چه ناب ، سره و زلال بوده اثر پذیرفته است .

اندیشه های ناب و سرچشمه گرفته از چشمه ناب اسلام ، در حوزه های آن روز تهران ، کم نبوده ، بلکه به شهدنوشانی مانند میرزا نیاز بوده که به تکاپو



برخیزند و عاشقانه و امیدوارانه از روی این گل به روی آن گل بپرند و جان اندیشه خود را با جان اندیشه شیرین دیگران شیرین کنند و در هنگامه‌ها و آوردگاه‌های سرنوشت، با جان شیرین خود و شهدهای ناب خود، گروه گروه انسانها را به حرکت وادارند و به آوردگاه بکشانند و رو در روی دشمن انسانیت قرار دهند.



جان، تا شیرین نباشد و از شهدهای ناب ننوشیده باشد، نمی‌تواند محور و مدار پرورش جانها قرار گیرد. این که میرزا، به گواه دوست و دشمن، جذب می‌کرد، پرکشش بود، جان شیرین داشت و شهدها چشیده بود. از جمله کسانی که در این جست و جوها، میرزا کوچک خان، پی به هشیاری او برده و احساس کرده محضر مورد استفاده‌ای دارد، شیخ محمد حسین یزدی (۱۲۳۳ - ۱۳۱۱ ش.) است.^{۳۱}

وی، عالمی روشن بوده و در دوره‌های اول، دوم و سوم از تهران، نمایندگی مجلس را به عهده داشته و از جمله کسانی است که با پیشنهاد حق انتخاب کردن و انتخاب شدن زنان، به مخالفت برخاسته است. در آن روزگار، چون زمینه انتخاب کردن و انتخاب شدن زنان، در کشور و در بین مردم، آماده نبوده، و چه بسا، از این جریان و بهره‌مندی زنان از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن، استفاده‌های ناشایستی می‌شده، وی به مخالفت برخاسته و گفته است:

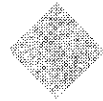
«حال که حق انتخاب کردن و انتخاب شدن به مردها داده شده،

ببینیم چه می‌شود و از آن، چه در می‌آید، تا برسد به زنها.»^{۳۲}

وی در عرصه‌های سیاسی نقش آفرین و به آراستگی و روشن اندیشی شهرت داشته و به خاطر ایستادگی در برابر کودتای سید ضیاء، دستگیر و به زندان افکنده شده است.^{۳۳}

از دیگر کسان، که خود گفته میرزا شاگرد او بوده^{۳۴}، سید عبدالرحیم

همین پیوند دین و سیاست در اندیشه و رفتار جنبش جنگل بود که فراماسونرها، که هسته اصلی کارشان بر جدایی دین و دنیا استوار بود، همه توان خود را برای



مبارزه با کوچک خان به کار گرفتند.



خلخالی است، وی را همه شرح حال نگاران و تاریخ مشروطه نگاران، ستوده‌اند: مردی با فضل، مشروطه خواه، آزادی خواه و پرتلاش در بسیج مردم علیه دربار قاجار:

«مرحوم سید عبدالرحیم، از آزادی خواهان و مشروطه طلبان قدیم و همکار مرحوم سید محمد رضا شیرازی است، در تحریر و نشر روزنامه مساوات، که از جراید مشهور بود، همکاری داشت. مرحوم خلخالی، طابع قدیم ترین نسخه دیوان حافظ بود. دیوان حافظ را از روی نسخه خطی قدیمی به طبع رساند و در پنجم جمادی الآخر ۱۳۶۱ ه. ق. در حدود هفتاد سالگی در تهران وفات یافت.

وی، در سال ۱۳۲۰ ه. ش. یعنی یک سال قبل از وفات خود، رساله نفیسی، موسوم به «حافظ نامه» در شرح احوال حافظ و وصف اشعار او و مقایسه آن اشعار با اشعار شعرای دیگر و تفویلات به دیوان او و وصف اشعار الحاقی که در دیوان او داخل شده و کیفیت طبع خود او، دیوان خواجه را و سایر جزئیات راجع به دیوان حافظ، تألیف و منتشر کرده که به غایت مفید و دلکش است و دارای ۱۱۰ صفحه به قطع وزیری کوچک است. ۳۵»

و گفته‌اند: سید عبدالرحیم خلخالی، یکی از نمایندگان هیأت اتحاد

اسلام در تهران بوده است:

«در آن روزها، هیأت اتحاد اسلام، در تهران نمایندگانی داشت که اجرای بعضی از کارهای مهم و اساسی خود را به مجمع آنها محول می نمود. اعضاء عبارت بودند از: مرحوم مساوات، آقا سید عبدالرحیم خلخالی، آقا سید مهدی افجه، حسین آقا پرویز، شیخ حسین تهرانی و شیخ احمد سیگاری.



و این اشخاص، مخفیانه کار کرده و هیچ وقت به طور رسمی و به نام نمایندگی، با کسی ملاقات نمی کردند و دستورها را، پس از شور و مذاکره، در مجمع خود، فردی و شخصی انجام می دادند. «۳۶»

و گفته اند: سید عبدالرحیم، از اعضای «کمیته انقلاب ملی» بوده که در دوران مشروطیت، هر روز مردم را علیه دربار سازمان می دادند:

«وقتی در بحبوحه اختلاف شاه و مجلس کمیته انقلاب ملی، تشکیل شد، ملک هم در این کمیته درآمد. او و سید جمال، خطیب، وارد کمیته شدند و به دستور کمیته، مردم را به شورش دعوت می کردند و مقاله نویسی می نمودند و جلسات کمیته محرمانه، از نیمه شبها، تا سپیده دم در خانه حکیم الملک (ابراهیم حکیمی) تشکیل می شد، ملک، به تحریک کمیته، به شاه و درباریان، بالحن بسیار زننده ای حمله می کرد.

اعضای این کمیته عبارت بودند از: حسین قلی خان نواب، معاضدالسلطنه پیرنیا، حکیم الملک، دهخدا، تقی زاده، سید عبدالرحیم خلخالی، جهانگیر خان، سید جلیل اردبیلی، میرزا سلیمان خان میکده، حاج میرزا ابراهیم آقا، وکیل تبریز، میرزا داودخان، سید محمد رضا مساوات، نصرت السلطان،



ادیب السلطنه، میرزا محمد نجات، محسن نجم آبادی و حسین پرویز، کارهای پادوی کمیته را انجام می دادند. ایجاد نیروی ملی، به وسیله همین کمیته بود و این کمیته، هر روز تظاهراتی بر ضد دربار درست می کرد. «۳۷»

و گفته اند سید عبدالرحیم خلخالی، به نمایندگی از سوی مشیرالدوله، برای مذاکره با میرزا کوچک خان، به گیلان رفته است:

«آنچه مسلم است، انقلاب گیلان، در سقوط کابینه و ثوق الدوله مؤثر و آن را زودتر عملی نمود. بعد از وثوق الدوله، از مرحوم مستوفی الممالک و مشیرالدوله، که هر دو از طرفداران آزادی بودند، صحبت به میان آمد. بالاخره، مشیرالدوله، رئیس الوزراء، و اولین وعده کابینه وی، الغای قرارداد بود. آزادی خواهان، دور او جمع شده و اغلب معتقد بودند: حال که مشیرالدوله زمامداری را به عهده گرفته است، باید از طرف ملیون تقویت بشود. شاه و سیاستمداران تهران نیز، تصور می کردند: وجود مشارالیه برای رفع غائله گیلان، تأثیر بسزا خواهد نمود.

مشیرالدوله، سید عبدالرحیم خلخالی را، که از دوستان قدیمی کوچک خان بود، با یکی دو نفر، به نمایندگی نزد وی روانه کرد. «۳۸»

ادبیات حوزوی
میرزا
تار و پود وجود میرزا کوچک خان را دانش و تربیت دینی به هم تنیده بود. از این روی، گفتار و نوشتار او، آکنده از آموزه های دینی، و اژگان اسلامی، آیه های قرآنی و روایات معصومان، بود.

منطق و زبان پیام رسانی که از حوزه فرا گرفته بود، او را از دیگر رهبران سیاسی جدا می ساخت و به او جایگاه ویژه می بخشید.

زبان گفت‌وگوی رهبران سیاسی غیر مذهبی آن روز، از واژه‌ها و اصطلاحات دینی تهی بود. آنان، بیش از آن که از فرهنگ دینی و ملی خود وام بگیرند و زبان گفت‌وگوی خود را بر این نسق سامان دهند، بر مدار فرهنگ و زبان بیگانگان در حرکت بودند. شیفتگی به راه و رسم بیگانگان، آنان را از فرهنگ خودی و زبان خودی دور ساخته بود. فرهنگ و زبان خود را با آرایه‌های آن سوی مرزها، آراسته بودند. اثرپذیری از غربیان، چنان در جان و روحشان اثر بخشیده بود که حتی در نقد فرهنگ و مذهب و زبان و اخلاق خودی، روی به آن سوی داشتند. با زبان بیگانه و نگاه بیگانه به نقد دین و آیین خود می‌پرداختند. همان نگاهی را به دین خود می‌افکندند که بیگانگان به دین خود می‌افکندند و هیچ‌گاه از خود نمی‌پرسیدند که آنچه را آنان نقد می‌کنند و از خود می‌رانند، در بین مردم و فرهنگ و آیین خودی وجود ندارد. دینی که مورد نقد آنان است، ساخته کلیساست و در این سرزمین که اسلام نورافشانی می‌کند، مصداق ندارد. به کار بردن آن واژه‌ها در این جا، با گوشها و ذهنهای مردم سنگینی می‌کند و سازگاری ندارد و به نام نوگرایی و پیشرفت و دانش و تمدن در دام تجدیدبازی گرفتار آمده بودند و به نام مبارزه با کهنه‌گرایی، به نقد اسلام و تشیع رو کرده و به نام فلسفه علمی، خدا و پیامبر و اخلاق و عصمت و شرف و محرم و نامحرم و حلال و حرام را مجموعه‌ای از سنتهای اجتماعی و نسبی و اعتباری و زاده مصالح و شرایط طبقاتی می‌شمردند که ریشه در خرافه دارد و همه چیز متغیر و روبه زوال بوده و هیچ چیز مقدس وجود ندارد.^{۳۹}

به گفته جلال آل احمد:

«روشنفکر ایرانی، بدل شده است به ریشه‌ای که نه در خاک این ولایت است و همه چشم به فرنگ دارد و همیشه در آرزوی فرار به آن جاست.»^{۴۰}



ادبیات میرزا از قرآن سرچشمه می گرفت و بازگشت به اسلام داشت .
احیای فرهنگ دینی و عدالت علوی ورد زبانش بود .



او ، خدا را سرچشمه همه کارها و بازگشت همه امور را وابسته به خواست و قضای او می دانست و به این مقوله ایمان داشت . در همه حال و در همه هنگام ، دل به یاری خداوند متعال بسته بود . او ، از خدا سخن می گفت و نقش آفرینی او در همه کارها و در همه نقشها و در همه آنات زندگی . و این که اگر از خدا و حقیقت روی برنگردانیم ، خداوند ، از کمکهای خود دریغ نخواهد ورزید :

«مادامی که از حق و حقیقت منحرف نشویم و از اتحاد... رو بر نگردانیم و تغییر عقیده ندهیم خداوند نیز کمک خود را از ما دریغ نخواهد داشت... به جز خداوند به هیچ کس مستظهر نبوده و حتم دارم که توجهات کامله اش شامل و یار و معین ما خواهد بود.»^{۴۱}

اسوه و الگوی مبارزاتی کوچک خان نه انقلاب فرانسه و یا شوروی ، که پیامبران خدا بودند . او تاریخ را خطی به هم پیوسته می دید از آدم تا خاتم . در نگاه او ، در درازنای تاریخ ، در یک صف پیامبران ایستاده اند و در یک صف ستم پیشگان ، مستکبران و... در یک سو ابراهیم و موسی و عیسی و محمد(ص) قرار دارند و در یک سوی ، نمرود و فرعون و ابوجهل .
او ، خود را زیر پرچم موسی و پیامبر اسلام می دید و مستبدان و دین ستیزان را در خط فرعون و ابوجهل .

از این روی در نامه ای به مخالفان خود ، می نویسد :

«در مقابل ، جوابی را که موسی در مقابله با فرعون و محمد(ص) به ابوجهل و سایر متفقین و مؤسسين آزادی و روحانی در محکمه

عدل الهی می دهند، من هم که یکی از پیروان آنان می باشم،

خواهم داد... فقط بین ما و شما را باید خداوند حکم فرماید. «۴۱»

او، هر زمان را عاشورا و هر مکان را کربلا می دید که یزیدیان و حسینیان در برابر یکدیگر صف کشیده اند و بی درنگ می بایست به اردوگاه حسین (ع) پیوست و او را یاری رساند و از انبوهی و بسیاری لشکریان یزید نهراسید و بر غربت و تنهایی فرزندان پیامبر رحم آورد.



اگر دیگران ستاره سرخ و داس و چکش را راهنمای خود می دانستند و مشعل راه خود قرار می دادند، راهنمای میرزا، رایت سرخی بود که حسینیان در کربلا برافراشتند:

«ما، از سلسله مجاهدین اسلام؛ یعنی حضرت سیدالشهداء (ع) سرمشق می گیریم؛ چه اقتدار یزید و دولت اموی کم تر از دولت تزار و جمعیت آن سرور نیز، بیش تر از این جمعیت نبود. و گرچه به ظاهر حضرت امام حسین (ع) مغلوب شد، ولی نام نامی و اسم گرامی آن بزرگوار قلوب آزادی خواهان را همیشه به نور خود منور داشته است. «۴۲»

میرزا کوچک خان برخلاف روشنفکر نمایان مردم فریب دنیا مدار، که مردم را پُل قرار داده بودند برای جاه و مقام، از آن روی، وقتی زمینه جاه و مقام، عشرت جویی و راحتی، از سوی رضاخان برای آنان مهیا شد، به خدمت وی درآمدند^{۴۳}، مردم را برای خدا می خواست، نه برای خود و هواها و هوسهای خود. مردم را بندگان خدا می دانست که اقبال و ادبار آنان به دست خداست و اراده و خواست آنان در طول خواست خداوند قرار دارد و رهبران اجتماعی وظیفه دارند مردم را به سوی شریعت، خوبیها، خیر و صلاح راهنمایی کنند و از قدرت و تواناییهای مردم در راه ترویج دین و فرهنگ دینی بهره برند.



میرزا کوچک خان، تکیه گاهش، نه انسانهای بی ایمان، رفاه طلب، آزمند، ثروت اندوزان بی درد، حرام خور، مفت خور، بی تفاوت و به کنار از دیانت و مذهب، که اعتمادش به توده های مسلمانی بود که دین خدا و آموزه های بلند اسلامی تار و پود وجودشان را به هم تنیده بود و خواسته های دینی مهم ترین آرمان آنان بود.

میرزا در نامه ای به مذهب ستیزان وابسته به شوروی نوشته است:

«تکیه گاه ما فعلاً گروه عظیم دهقانانی است که یک عمر زیر آفتاب و باران کار می کنند چند قرآنی ذخیره کرده و آن ذخیره را که پول حلال نام داده اند صرف زیارت اماکن متبرکه می کنند. و شما به چنین رنجبرانی ندا می دهید که حتی خدا را قبول نداشته باشید.»^{۴۴}

سردار جنگل، در مقام هشدار و تهدید به کژراهه روان و کژراهه پیشگان، به جای استفاده از واژگانی چون: اراده خلق، خشم توده ها و زباله دان تاریخ و... که آن روز ورد زبانها بود، کژراهه روان را از خشم و غضب خداوند می ترسانید و آنان را به کارهای ناشایست خود که غضب خداوند را در پی دارد، متوجه می ساخت و به اندیشه وری، توبه و بازگشت فرا می خواند.

میرزا، در نامه ای به رشید الممالک، که راه نفاق پیش گرفته بود، می نگارد:

«نتیجه سینات اعمال شما و امثال شماست که دشمنان خارجی را بر ما چیره و خائنین داخلی را به ما خیره ساخته و بالاخره، قهر و غضب الهی فنای شما و ما را با قلم تقدیر خواهد نوشت.»^{۴۵}

سردار جنگل، نه در پی نام و نان و ثروت و قدرت بود و نه حس ماجراجویی و انقلابی گری، دشمنی با این و دوستی با آن، او را به میدان آورده بود، بلکه، آشکارا اعلام می داشت: برای انجام تکلیف و عمل به رسالت انسان مسلمان و

عهدی که عالم دینی با خدا دارد، می‌جنگد و خود را فدای ستم‌دیدگان مسلمان می‌کند و مرگ در این راه را، شهادت در راه خدا و افتخار می‌داند:

«ما خواهیم مرد و اگر شربت شهادت بنوشیم چه بهتر که زندگی ابدی و سعادت سرمدی را حائز شده‌ایم. و اگر موفق شدیم دشمن را شکست بدهیم زهی افتخار... ما برای القاب و جاه و مال مسلح نشده‌ایم. ما زوال ملت و اضمحلال مملکت را طالب نیستیم، ما برای قطع اجانب و مزدوران آنها... جمع شده و اسلحه به دست گرفته‌ایم.» ۴۶

میرزا بارها و بارها در سخنرانی‌ها و نوشته‌ها بر آرمانهای دینی و استقلال سیاسی ایران تکیه کرده و راه خود را از غرب‌زدگان و شرق‌باوران جدا ساخته است و با برشمردن شرارتها و فتنه‌انگیزهای انگلیس و روسیه شوروی در ایران و دیگر سرزمینها، به سینه نامحرم‌ان دست‌رَد زده و کوچک‌ترین وابستگی و انقیاد به بیگانگان را نپذیرفته است:

«بنده به حول و قوه الهی مستغنی از هرگونه کمک و معاضدت بوده هیچ چیز بر عزم آهنین و عقیده متین و استوارم رخنه‌پذیر نیست.» ۴۷

او، برای راه و روش و رفتار سیره خود به آیه‌های قرآن، استناد می‌جست و سخنان، نامه‌ها، پیامها، بیانیه‌ها، مطالب او در جنگ و صلح، تشویق و تهدید، اندرز و پند و... با آیات قرآن زینت می‌یافتند و برای نفوذ در دل و اندیشه مؤمنان از قرآن کمک می‌گرفت.

در یکی از اطلاعیه‌های فدائیان جنگل آمده است:

«ما مثل سد آهنین مقابل تو هستیم، تا هر اندازه که می‌توانیم. یقین کامل داریم چون حق با ماست، بالاخره به مقاصد حقه





خود که حفظ وطن و دفع تجاوز شما و سایر متجاوزین است،
نائل می شویم: «الان حزب الله هم الغالبون»... ما آخرین نفرات
توانای خود را برای حفظ دین و وطن فدا می کنیم و منتظریم به
تاییدات خداوندی و باطن اسلام و توجهات حضرت حجت
عصر، ارواحنا فداه. «۴۸»

میرزا کوچک خان، افزون بر آیات قرآن، از روایات پیامبر نیز کمک
می گرفت و در گاه نوشتن و یا سخن گفتن با مردم و یاران بسان واعظان و
خطیبان، از ضرب المثلها و... بهره می برد و تلاش می ورزید با این روش در
دل و خرد مردم، دگرگونی پدید آورد:

«معروف است که: «النعمة اذا فقدت عرفت» مردم همه منتظرند
روزگاری را ببینند که از جمعیت ما اثری به میان نباشد. «۴۹»
«عزیزم، سوء اعمال امت، دلیل بدی پیامبر (ص) نمی شود.
حضرت خاتم النبیین (ص) با آن جهات کامله، بین اصحاب خود
موفق به توافق نشد: الامور مرهونة باوقاتها. «۵۰»

ادبیات روزنامه جنگل نیز ادبیاتی اسلامی و دینی است. واژگان و آموزه ها
و معارف اسلامی، در جای جای آن، از آغاز تا پایان، جلوه گری دارد و به
خوبی برای هرکس که در آن اندک درنگی بورزد، روشن می شود و پی به این
مطلب می برد.

ادبیات حوزوی در زبان میرزا چنان جلوه گری داشته که مخالفان نیز، در
احتجاج و گفت و گو و مناظره با او، هر چند ناشیانه و حيله گرانه، از این زبان
استفاده می کردند و تلاش می ورزیدند، با زبان میرزا، با میرزا وارد گفت و گو
شودن. رئیس اتریاد تهران، در نامه ای به میرزا، خواستار دیدار و گفت و گوی
با او می شود و در بخشی از نامه خود می نویسد:

«به خدای یکتا قسم است! چنانچه به اردوی قزاق ایران و به من پناهنده شوی... قول می‌دهم... با مشاغل عالی به آسودگی زندگی نمایی و این قول نظامی... به وحدانیت خدا حق است و... در اردوی قزاق، مثل یک نفر مهمان عزیز می‌باشید، به مصداق آیه شریفه «اکرم الضیف ولو كان كافرا.»^{۵۱}



پای بندی به اصول اسلامی از جمله دلیلهایی که می‌توان بر ریشه در حوزه داشتن میرزا، اقامه کرد، پای بندی اوست به ارزشها و اصول اسلامی، آن هم به گونه تراز مند و برابر معیارها و به دور از هرگونه شعارگرایی و یا هیجان زدگی.

او، چون خاستگاهش حوزه‌های دینی بود و هدفش، پیاده کردن آموزه‌های اسلامی و ساختن دژی استوار از تربیت یافتگان این مکتب نورانی در برابر بیگانگان و بیگانه پرستان، در همه آنات حرکت و شورآفرینی انقلابی، از اسلام مایه و توان می‌گرفت و به پیش می‌تاخت.

در این جا و اکنون، به پاره‌ای از اوجها، علاقه‌ها، پای بندیهای او به اسلام و مایه و توان گیریهای او از آن، اشاره می‌کنیم که به گمان ما، به بهترین روی، پایگاه و علاقه دینی میرزا را روشن می‌کند و خیزشگاه و خاستگاه او را که حوزه‌های دینی باشند، به خوبی می‌نمایاند. چون به انگار ما، رهبری که تنها برای ستم ستیزی و بیگانه ستیزی به چنین آوردگاه وحشت انگیزی گام گذاشته باشد، بدون علاقه‌ها و پای بندیهای دینی، نمی‌تواند این همه تأکید روی دین، آیین و آموزه‌های اسلامی داشته باشد. این تأکیدها و اصرارها، بی‌معنی خواهد بود و از نگاه او بازدارنده. و اگر این شعارها، ژرف نباشند و لقلقه‌زبان باشند و به هرز جنبیدن زبان، و از روی نفاق، دست آخر، در جایی رنگ می‌بازند و از جلوه‌گری می‌افتند و دروغین بودن خود را آشکار می‌سازند. اما می‌بینیم، میرزا

در سخت‌ترین و دشوارترین برهه‌ها و آنات مبارزه، آن‌گاه که همه عرصه‌ها بر او تنگ شده، از اسلام و احکام جانبخش آن دست بر نمی‌دارد.

اینها همه می‌رساند، میرزا، هدفهای دیگری در سر داشته و او می‌خواسته، جامعه‌اش در سایه و پرتو اسلام به مجد و آقایی برسد.



۱. بزرگداشت و پاسداشت شعائر اسلامی: نهضت جنگل، رنگ خدایی

داشت و راهی که آن می‌پوید و نشانه‌هایی که آن، این سو و آن سوی مسیر حرکت می‌افراشت، همه و همه، نشان از اسلامی و شیعی بودن جنبش رستاخیزگون جنگل داشت.

در این حرکت حماسی و شورانگیز و ستم‌سوز، اصول و ارزشهای اسلامی، خط قرمز بودند که بر هیچ‌کس از مبارزان جنگل، روا نبود از آنها بگذرد و آنها را نادیده انگارد و یا بر سر آنها به دادوستد پردازد که رهبری نهضت چنین بود و بر این راه پوید و الگوی جاودانه برای جوانان روزگار خود و روزگارهای پسین شد. اینک پاره‌ای از نمونه‌ها:

الف. برافراشته نگه داشتن شعائر اسلامی و بزرگداشت و پاسداشت نشانه‌های دین، در جنبش جنگل، از چنان پایگاه و جایگاه بلند و استواری برخوردار بود که در گاه سختیها و تنگناهای شدید، و نیاز نهضت به یاری‌گریهای مالی و ساز و برگ جنگی، رهبری آن، هیچ‌گاه از اصول اسلامی دست برد نداشت و از جایگاه و موضوع دینی خود واپس نشست و پاسداشت شعائر و حدود دینی را در قرارداد با دولت قدرت‌مند شوروی، که وارد خاک ایران شده بود، قهرمانانه و سرسختانه گنجانید و آن را به تصویب رسانید:

«حکومت جمهوری... حفظ شعائر اسلامی، را نیز از فرائض

می‌داند.» ۵۳

این پای‌بندی به شعائر دینی و گنجاندن این اصل بلند در قرارداد، در

هنگامی بود که شورویها، حاضر بودند که در صورت دست برداشتن میرزا کوچک خان، از شعائر اسلامی، همه گونه ساز و برگ نظامی و پشتوانه های مالی در اختیار وی قرار بدهند و وی را از هر جهت یاری کنند، ولی میرزا، قهرمانانه، با پذیرش شکست، تن به این ننگ نداد و کشور را به چنگ کرکس سیری ناپذیری چون شوروی نینداخت.



ب. پرچم جنگل، همان پرچم سه رنگ ایران بود و آراسته به آیه شریفه:

«نصر من الله و فتح قریب.»

ج. سرلوحه روزنامه جنگل آذین بسته شده بود به:

«این روزنامه، فقط نگهبان حقوق ایرانیان و منور افکار اسلامیان

است.» ۵۴

د. میرزا و جنگلیها، بر مدار اسلام و قرآن ره می پویدند؛ از این روی، در روزگار فتنه ها و خدعه ها و دستانها، فریبها، برای دلگرمی و دوری از هر گونه خیانت، دلها را به یکدیگر، با شیرازه قرآن پیوند می زدند. سوگند به قرآن، در هر حرکت قهرمانانه و سرنوشت ساز، به ارمغان آورنده آرامش برای شخص سوگند خورنده و برای نیروهای باشنده در اردوی رزمی و میرزا، رهبری نهضت، بود. این بود که میرزا هر کسی را که می خواست به مأموریت های بزرگ و مهم گسیل بدارد، او را به قرآن، که می دانست نیرو و سخت به آن پای بند است، سوگند می داد. ۵۵

هـ. در روزگاری که در بین گروه های ضد استبداد و مبارز، شعائر کم رنگ بود و رهبری گروه های به اصطلاح مبارز علیه بیداد را ناپای بندان به دین و آیین و غرب زدگان بر عهده داشتند، گروه جنگلیها، بویژه رهبری آنان، شعائر اسلامی با جانشان در آمیخته و عجین شده بود. هر جا و هر کجا که گام می گذاردند، بوی خوش و سُکر آور اسلام از جان و روان آنان به مشام می رسید. در سحرگاهان، به هنگام ظهر و شامگاهان، از اردوی آنان اذان به گوش می رسید و فراخوانی به



گزاردن نماز. و خود میرزا کوچک خان حتی، به هنگام تحصن در شاه بندری عثمانی، پیش از نهضت جنگل، اذان می گفت و مبارزان را به نماز فرا می خواند. ^{۵۶} میرزا، برای حرکت خود، مسجدها را پایگاه ساخته بود و از پایگاه مسجد، به بهترین روی استفاده می کرد.

«کوچک خان، به مسجدها، که در آن وقت، محل تمرکز مردم شده بود، رفته و برای آنان صحبت می کرد.» ^{۵۷}

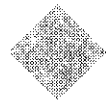
و در مناسبتها، عبائی بر دوش می افکند و برای مردم از دین و آیین سخن می گفت و به آنان اندرز می داد. ^{۵۸}

رفت و آمد و پیوند پیوسته و همواره میرزا با مسجد و کانونها و انجمنهای مذهبی، سبب شد که لائیکها او را مرتجع و کهنه پرست بخوانند.

از این روی، پس از چیره شدن مذهب ستیزان هوادار شوروی بر انزلی، مسجدها از رونق افتادند و به جای آنها، کانونهای دیگر برای اجتماع و گردهماییها برگزیده شدند.

«... مساجد که در زمان حکومت کوچک خان رونق داشت به کلی از رونق افتاد و با آن که مردم... میل داشتند لااقل در مسجدها جمع شوند، لکن از ترس به این کار اقدام نمی کردند؛ زیرا ممکن بود از طرف انقلاب تکفیر شوند.» ^{۵۹}

او، هر زمان را عاشورا و هر مکان را کربلا می دید که یزیدیان و حسینیان در برابر یکدیگر صف کشیده اند و بی درنگ می بایست به اردوگاه حسین (ع)



پیوست و او را یاری رساند و از انبوهی و بسیاری لشکریان یزید نهراسید و بر غربت و تنهایی فرزندان پیامبر رحم آورد.

و. میرزا در هنگامه‌های سخت که اندیشه‌ها از گزینش باز می‌ماندند، با استخاره به قرآن که آنسی ژرف با آن داشت و همواره همراهش بوده و تسبیح که مونس او در هنگام ذکرها و نیایشها بود، از بن بستها به در می‌آمد و به تنگنا پایان می‌داد. استخاره، نه نشانه خرافاتی بودن او، که رمز کیاست و پای بندی او به شعائر دینی بود. به گفته فخرایی:



«مرحوم میرزا در همه مواقع استخاره نمی‌کرد؛ بلکه در مواردی که امر مشابه می‌شد و در موارد نادر که از ظواهر چیزی درک نمی‌شد، استخاره می‌کرد.... استخاره، طلب خیر است و برای کسی که معتقد به خدا و مشیت پروردگار است، امری مؤثر است.»^{۶۰}

۲. مبارزه با فساد و حرمت شکنی: پاسداشت مرزهای محرم و نامحرم و نگهداشت حجب و حیای زن و مرد از دیگر شعائر و اصول نهضت جنگل بود. میرزا، با احترام و ارزش دادن به زنان و مشارکت آنان در امور اجتماعی و سیاسی، در آمیختگی زن و مرد را گناه می‌شمرد و تلاش می‌ورزید که سربازانش از گناه به دور باشند، پاکدامنی و حیا را پیشه سازند و از نگاه گناه‌آلود به نوامیس مردم، بپرهیزند.

«حفظ شعائر اسلامی؛ مخصوصاً پای بند بودن به عفت از واجبات بود و ترک شعار اخیر، مجازات شدیدی در برداشت و این نیز سرّی از پیشرفت آنان محسوب می‌گردید.»^{۶۱}

مردم، به یاران جنگل اطمینان داشتند و روستائیان، با آغوش باز از آنان استقبال می‌کردند و به دورشان حلقه می‌زدند. میرزا، خواسته‌های فطری جوانان را انکار نمی‌کرد؛ بلکه در هنگامه‌ها و گاه کشاکشها و درگیریها، به تشکیل خانواده بها می‌داد و وسائل ازدواج را برای سربازان خود فراهم می‌ساخت،^{۶۲}



ولی با افراد بالهوس و زنباره که از ارزشها و قانونهای دینی تن می‌زدند، به شدت برخورد می‌کرد و آنان را از گروه رزماوران خود می‌راند.

میرزا شفیع، از بنیان‌گذاران جنگل، به جرم هوسرانی و نگاه ناپاک به ناموس روستائیان، از جنبش جنگل، بیرون رانده شد. آقا جواد گل‌افزایی و سید آقایی دو عضو مهم جنگل به بزه ناپاکدامنی، محاکمه شدند.^{۶۳}

این در زمانی بود که کسان و گروه‌های غیرمذهبی، به نام آزادی و تمدن، مرزهای محرم و نامحرم را زیرپا می‌نهادند و حرمت شکنی می‌کردند. شماری از دولتیان و استبدادیان، برای سرپوش نهادن بر اسرافها، تبذیرها و بدی مدیریتها و ناشایستگی مدیران، برون رفت ایران را، از تنگناها و واپس ماندگیها، در گرو برداشتن پوشش اسلامی می‌دانستند. شیخ فضل‌الله نوری در رساله‌اش در باب مشروطه، از یکی از این قماش نابخردان نقل می‌کند که گفته بود:

«اصلاح فقر این مملکت، به دو چیز است: اول، کم کردن

خرج، ثانی زیاد کردن دخل. و از برای اول، بهتر چیزی که کلید

خرج را تضعیف می‌کند، رفع حجاب است از زنها.»^{۶۴}

اینان با حرکت‌های نابخردانه و ابراز عقیده‌های جاهلانه و سست و ناستوار و تلاش در راه نابودی فرهنگ خودی و برافرازی فرهنگ بیگانه، رواج گناه و آلودگی و هرزگی، زمینه را برای حجاب ستیزی و عفت و پاکدامنی ستیزی رضاخان آماده کردند. بالشویکها نیز، برای کشاندن جوانان به سازمانهای زیر نظر و اشراف خود، به گناه گستری روی آوردند و زنان و دختران را به میدان آوردند و از آنان استفاده ابزاری کردند.^{۶۵} با نگارش مقاله و پست و واپس گرانیانیدن چادر، به بی‌عفتی و ناپاک‌دامنی و هرزگی دامن زدند. اینان برای رسیدن به هدفهای شوم خود، به تلاش برخاستند که کانونهای خانوادگی و پیوندهای مقدس زن و مرد را از هم بگسلند. در این راستا، از هرزگی ابایی نداشتند و به

نوامیس مردم مسلمان، بی حرمتی می کردند.

این گونه رفتارها و هرزه گیها، مردم مسلمان و غیور خطه گیلان را به واکنش واداشت و آنان با معیارها و ترازهای اسلامی و زیباییهای اسلام در پیوند و چگونگی معاشرت زن و مرد، رفتار این داعیه داران را سنجیدند و به زودی به پستی و ناپاکی چپها و گروه های چپ و شوم بودن هدف آنان پی بردند و به آنان پشت کردند^{۶۶} و با قدرت، این ناپاکان را از حریم خود راندند.



۳. پیوند با روحانیت: نهضت جنگل، ساختاری روحانی و معنوی داشت. جنگل از سرچشمه زلال و مقدس روحانیت سیراب می شد و توش و توان می گرفت. جنگلیها، یا خود روحانی بودند و یانزدیک و مأنوس و اثرپذیر از روحانیت بودند.

این رویکرد، نه از آن روی بود که میرزا برخاسته از این صنف و روحانی بود که وی، روحانیت را، از روی عقیده و باور، زبان و نماد اسلام می دانست و بر این باور بود که سرنوشت جامعه اسلامی و شیعی ایران، بستگی و پیوند تنگاتنگ، به هدایتها و حرکت های اینان دارد. از این روی می گفت و بر آن نیز سخت پای بند بود که روحانیت و عالمان بزرگ دین، بایدمدار حرکت باشند. بله، او در عمل بر این راه گام نهاد که باید همه تلاشها و حرکتها، با اشراف و نظاره گری و هدایت های همیشگی عالمان دین سامان یابد و گرنه پایدانی بر اسلامی بودن حرکت جنگل نیست.

میرزا کوچک خان، هرگاه آهنگ کاری می کرد، با عالمان آگاه، به رایزنی می پرداخت. قراردادهای مهم، با هماهنگی و زیر نظر آنان، بسته می شد. میرزا کوچک خان و نهضت جنگل، برای اصلاح کارها، انجام امور فرهنگی و قضایی، از عالمان دین و روحانیت، کمک می گرفتند و این در

دوران چیرگی نهضت جنگل بر خطه گیلان، جلوه‌ای ویژه داشت.

میرزا کوچک خان، با واقع‌نگری و از روی تجربه و به دور از هرگونه تعصب گروهی و صنفی، روحانیت را مهم‌ترین پشتوانه استقلال سیاسی ایران می‌دانست. به راستی هم چنین بود. آنچه ایران، بویژه گیلان و مازندران را از چنگ اهریمنی کمونیزم رهاوند، ایستادگی علمای دین و فداکاری و آگاهی بخشی همه جانبه حوزویان بود.

روحانیت بیدار، آگاه، شجاع و جریان‌شناس، درگاه فتنه‌گریهای پیشه‌وری و احسان‌الله خان، بهنگام وارد عرصه شد و آنان را در پیاده کردن برنامه‌های الحادی خود، ناکام گذاشت.^{۶۷}

کمونیزم بین‌المللی، وقتی چنین دژی را در برابر خود دید، به لجن‌پراکنی علیه روحانیت پرداخت. شما از آن روزگار تاکنون، کم‌کتاب، روزنامه و مجله‌ای از وابستگان به بلوک کمونیزم و بالشویک می‌بینید که علیه دین و روحانیت، به گوناگون زبانها و برای گوناگون سنه‌ها، به لجن‌پراکنی و فحش و ناسزاگویی آکنده و آلوده نباشد. هرکسی که به گونه‌ای می‌خواست بفهماند چپ است و وابسته به کمونیزم، نخستین گناهی را که انجام می‌داد، زبان و قلم خود را به بدگویی به روحانیت و عالمان دین می‌آلود و با این آلودگی می‌توانست به بارگاه کمونیستها بار یابد و لقمه نانی به کف آورد. اینان، به هر عرصه و صحنه‌ای که وارد شده‌اند، همه چیز را به لجن کشیده و از مدار خود خارج ساخته‌اند. بیش‌ترین آثار آنان در عرصه‌های تاریخ و تحلیل رویدادها و ادبیات خود را نمایانده که از گونه‌سازی و بازگونه جلوه دادن و تحریف رویدادها و رخدادهای تاریخی و... در آنها چنان بسیار است و فراگیر و روشن، که هر خواننده با انصاف و آگاهی را به واکنش و اهل دقت و اهل دقت را می‌رماند و بیزاری و تفر در آنان به وجود می‌آورد.



اینان، با آلودگی تمام، به سوی مقدس‌ترین و پاک‌ترین نهاد، که همانا روحانیت باشد، در گوناگون آثار خود، که بسیار هم هست، لجن پراکنده‌اند و این حرکت و خشم و کینه‌توزی، نمایانگر به هدف خوردن تیرهایی است که از کمانهای روحانیت، به سوی این گروه بدسرشت، پرتاب شده است.



انگلستان هم، در جای‌جای سرزمینهای شیعی، در دوران یغماگریها و چپاولها و استعمارگریهای خود، به همین سرنوشت، بلکه بسیار بدتر از آن دچار آمده است.

انگلستان، همیشه و همه‌گاه، دشمن کینه‌توز و زخم‌خورده روحانیت بوده است. و در انقلاب جنگل، از آن‌جا که روحانیت را رو در روی خود دید، بیش از پیش، کینه‌توزید و بر ویران کردن این نهاد مقدس، به تلاش برخاست.

انگلستان، نه تنها در ایران، که در عراق نیز از روحانیت غیور شیعه، زخم کاری برداشت. این حرکت ویران‌گرانه علیه حوزه‌های علمیه و عالمان دین، ویژه ایران و یک برهه تاریخی نبوده است، بلکه در عراق و در برهه‌های تاریخی دیگر، با این دژ استوار رو در رو بوده و آن را مهم‌ترین و استوارترین دژ علیه حرکتها و نقشه‌ها و یورشهای خود می‌دیده است.

انگلستان، با تجربه سالیان دریافته بود، در ایران، عراق و هرکجا شیعه پایگاه دارد و روحانیت آن بیدار است، نمی‌تواند راه به جای ببرد و اگر با خیانت سیاستمداران جاپایی باز می‌کند، همیشه و همه‌گاه، با خطر روبه‌روست و هر آن ممکن است بنیادش از بیخ و بن برکنده شود.

از این روی، برای ماندگاری و ادامه چپاول، به ویران‌گری نهاد روحانیت با تمام توان روی آورد. از جمله در عراق، پی‌گیرانه این هدف را سرلوحه کار و برنامه خود قرار می‌دهد.

یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد:



«از اهمیت انداختن مرکز ریاست روحانیت شیعه مذهب، در عراق عرب، از مقاصد مهم انگلستان است. خصوصاً بعد از وقوع جنگهای اعراب در آن دیار با قشون انگلیس و دخالت نمودن رؤسای روحانی در آن زدوخوردها و حتی حضور خود و اولادش در میدانهای جنگ.»^{۶۸}

انگلیسیها در ایران، ننگین ترین کارنامه‌ها را دارند. در گوناگون رویدادها، جا پای این اهریمن شوم و دستان خون‌آلود این استعمارگر سر تا پا نکبت، دیده می‌شود. در رویداد جنگل و انقلاب بزرگ جنگلیها علیه استبداد و استعمار انگلیس، از هر جنایتی خودداری نورزیدند. اینان، به بهانه مبارزه با جنگلیها، منزل سید محمود مجتهد و میرزا محمد مجتهد را غارت کردند و...^{۶۹}

«حاجی شیخ حسین لاکانی، روحانی معروف را به اتهام این که مجاهدی را پناه داده است، توقیف نموده، به سربازخانه می‌برند.»^{۷۰}

انگلیسیها، هر عالمی را که می‌دیدند علیه آنان به پا خاسته، خیلی زود او را از پای در می‌آوردند. در فارس و خوزستان، شماری از عالمان بیدار را، به قتل رساندند.^{۷۱}

مثلاً شوم: انگلیس، شوروی و استبداد، در این که نهاد روحانیت باید ویران گردد و فرو ریزد، هم فکری و هم رأی داشتند. روحانیت، هیچ‌گاه چنان نبوده که در پناه قدرتی، از قدرت دیگری در امان بماند. همیشه، همه قدرتهای یغماگر و اهریمن علیه آن بوده و این نهاد و تک‌تک روحانیان بیدار و آگاه، در روزگاران خوف و خطر، بی‌پناه‌ترین آفریده و خلق خدا در عرصه‌های کارزار بوده‌اند. کمونیستها، وقتی بر انزلی چیره شدند، در مدرسه‌ها به

سم پاشی علیه روحانیت پرداختند و چنان فضایی علیه عالمان و روحانیان پدید آوردند، که نمی توانستند از منزل بیرون بیایند و مردم نمی توانستند با آنان پیوند برقرار کنند:

«آخوندها و عموماً آنهایی که عمامه داشتند، به ندرت از منازل

بیرون می آمده و در خیابانها، عبور و مرور می کردند.»^{۷۲}

ایادی بالشویک، پس از پیشروی به سوی ایران، عرصه را بر عالمان و روحانیان بی پناه تنگ گرفتند. اینان، شیخ نورالدین، از علمای تنکابن^{۷۳} و شیخ محمد حسن آمن را چون مخالف برنامه های آنان بودند و تن به خواسته های آنان نمی دادند، دستگیر کردند و شیخ عبدالله جوان، که مردم را به ایستادگی در برابر الحاد فرا می خواند، کشتند.^{۷۴}

این سایه شوم و اهریمنی، روز به روز گسترده تر می شد، تا این که عالمان آذربایجان، به فتوای میرزا علی اکبر اردبیلی مجتهد، در تکفیر کمونیستها، به پاخواستند. مردم اردبیل، با تهیه اسلحه، آمادگی خود را برای نبرد کمونیستهای آلوده و ننگ و نکبت آور و شوم بخت، مهیا کردند:

«در این ایام، کمونیستها، همچنان در آستارا فعالیت داشتند...

مردم در صدد استمداد از مردم اردبیل برآمدند. و ضمن نامه ای به تاریخ ۱۵ صفر ۱۳۳۹، با امضای روحانیون و بزرگان شهر، برای آقا میرزا علی اکبر فرستادند، از او یاری خواستند. آقا، بالای منبر رفت و از بالشویکها و مرام آنها تقبیح نمود و مردم را به مقابله با آنها تهییج کرد و آن را از موارد جهاد اسلامی به شمار آورد. احساسات مستمعین به شدت تحریک گشت؛ بخصوص موقعی که حسن آقا، پسر خود آقا، کفن پوش برخاست... هر کس برای خود سلاحی فراهم کرد... یکی از روزها، به دستور





آقا برای رژه معین شد... این تظاهرات، اثرات بسیاری در جلوگیری از انقلاب (کمونیستی) به ایران آورد... در لنکران، بالشویکها از ترس حمله آقا میرزا علی اکبر و مجاهدان اردبیل، از شهر خارج شده، مخفی گردیدند. «۷۵»

۳. مبارزه بر مدار مکتب: مبارزه میرزا کوچک خان با استبداد و استعمار، برای رسیدن چند روزه به قدرت و جاه نبود، بلکه بر مدار حقیقت می چرخید و او از اسلام الهام گرفت که چنین شوری انگیخت.

میرزا کوچک خان، تلاشهای خود را بر مدار اسلام پیش می برد و برابر معیارهای اسلامی آنها را جهت می داد. دفاع از عزت، کرامت و حرمت مسلمانان و حفظ سرزمین اسلامی ایران، سنگ زیرین مبارزه وی را شکل می داد:

«در قانون اسلام مدون است، کفار وقتی که به ممالک اسلامی مسلط شوند، مسلمین باید به مدافعه برخیزند. «۷۶»

الف. در برابر دشمن: میرزا کوچک خان، برابر معیارهای مکتبی، هم بریتانیا را دشمن می انگاشت و هم روسیه تزار را مهاجم هستی بر باد ده. او تنها راه بیرون راندن نیروهای دولتهای وحشی و بی فرهنگ و تمدن را، در ایثارگری و ایستادگی مردانه علیه آنها می دانست. در این گیر و دار، آمریکا هم به میدان آمده بود. شعارهای آزادی خواهی آن دولت هم نتوانست جنگلیها و میرزا کوچک خان را بفریبد که خیلی زود دستان یاری گر آن را در پشت دولت خون آشام انگلیس دیدند و به مردم اعلام کردند:

«متأسفانه قوای دولت اتازونی که حق کشی عمال انگلیسیها را در شرق به خوبی می بیند، باز هم به حمایت او داخل در جنگ می شود. اف بر این دعوی دروغی. «۷۷»

ب. در برخورد با کمونیستها: میرزا کوچک خان، در برهه‌ای که خیانت و جفای کمونیستها روشن می‌شود و دستهای آنان رو می‌گردد و از چهره پرنیرنگ و فریب این گروه، پرده می‌افتد، به نیروها و فرماندهان خود دستور می‌دهد که هیچ‌گونه رفت و آمدی با بالشویکها نداشته باشند:

از جمله در تاریخ ۱۲/۹/۱۲۹۹ به آقای صادق خان کوچکی، فرمانده گروهان مرگ در فومن می‌نویسد:

«هو الحق»

آقای صادق خان کوچکی

چنانچه در کاغذ یک ساعت قبل به شما نوشته‌ام، باز هم تذکار می‌نمایم به هیچ‌وجه، افراد شما حق ندارند با بالشویکها رفت و آمد داشته باشند و ابدأ هیچ‌کس حق ندارد، چه با اسلحه، چه بدون اسلحه از آب پسیخان به این طرف بیاید. در صورت تخلف برای شما اسباب مسؤولیت خواهد بود...»^{۷۸}

سند های دیگری هم وجود دارد که میرزا به فرمانده گروهان مرگ، صادق خان کوچکی دستور می‌دهد که ضمن هوشیاری، به دقت رفت و آمدها را زیر نظر بگیرد و نگذارد هیچ‌کسی از بالشویکها به این سوی آب بیاید و کسی از نیروها با بالشویکها در تماس باشد.

ج. دفاع از اقلیتهای دینی: میرزا، برابر معیارها و ترازهای مکتبی، در گیراگیر نبرد با استعمار، از آنچه در پیرامون خود می‌گذشت، غافل نبود. او نمی‌توانست بپذیرد که در هنگامه‌ها و در گیرودار نبرد و مبارزه، کسی دست به ستم یازد و به کسی آزار رساند و خونی بریزد و... جنبش جنگل، به رهبری میرزا کوچک خان، حقوق اقلیتهای مذهبی را در قلمرو فرمانروایی خود، پاس می‌داشت. در این قلمرو، جان، مال و ناموس آنان از هرگونه آسیب و گزند در امان بود.





در آن روزگار، درگیریها و نزاعهای خونین ترکان و آرامنه عثمانی، کم کم به آذربایجان ایران نیز، سریان یافته بود. کارکرد دولت انگلیس به نام مسیحیت و کارنامه سرتاسر سیاه و ننگین آن کشور ستم پیشه و استعمارگر، در ایران و روسیه تزاری، انگیزه‌ای شده بود برای شماری از مسلمانان، بویژه ترکها و مجاهدین ترک، که علیه مسیحیان ایران، دست به کار شوند. ایادی عثمانی نیز در این بین، صحنه گردانی می کردند و تلاش می ورزید این آتش را شعله ور نگه دارند و مجاهدین ترک را به کارهای نابهنجار وادارند. البته انگلیس هم از این کشت و کشتار و نزاع و درگیری، به خاطر ذات استعماری که داشت، ناخرسند نبود و علاقه داشت و چه بسا دامن هم می زد که این اختلافها، بیش از پیش دامن بگستراند، تا آن استعمارگر پر فتنه و فریب، بتواند به کار خود ادامه دهد و به هدفهای خود، بی در دسر، دست یابد.

میرزا کوچک خان، نخست آن که: براساس آموزه های اسلامی، نمی توانست این ستمها را به هر دلیل و بهانه بپذیرد و از قربانی شدن گروهی بی دفاع در این گیراگیر، جلوگیری نکند.

و دو دیگر، این گونه اختلافها و نزاعها را به سود دشمن و به زیان جبهه داخلی می دانست؛ از این روی، با تدبیر از آن جلوگیری می کرد و اگر از راه های مسالمت جویانه نمی شد، وارد عمل می گردید و کسانی که به این فتنه ها دست یازیده بودند، کیفر می داد.

زیرا میرزا کوچک خان، بر این باور بود که بین دولت انگلیس و آیین مسیحی و مسیحیان فرق است. بریتانیا، استعمارگر است و به دروغ ادعای دین و مذهب می کند و در هنگام به خطر افتادن منافعش، از کشتن هیچ کس، حتی مسیحیان نیز روی گردان نیست. او به سود و منافع خویش می اندیشد و جان انسانها برای او ارزشی ندارد.

اما میرزا، با همه کینه‌توزیهای انگلیسیها، برابر دستورها و فرمانهایی که روح و روان او با آنها در آمیخته و عجین بود، نمی‌توانست در برابر نابودی مسیحیان، تماشاگر باشد. از این روی، صادق پور، رئیس انتظامات جنگل می‌گوید:



«در همین حین [که زره پوشهای قوای انگلیس مردم کوچه و بازار رشت را به مسلسل بسته بودند و به پیش می‌رفتند] خبر رسید که عده‌ای از مجاهدین ترک، به خانه‌های آرامنه هجوم برده و قتل و غارت می‌کنند. میرزا، عده‌ای را به همراهی من، مأمور کرد که فوری از عملیات بی‌رویه آنها جلوگیری نمایم. ما فوری به طرف سید ابوجعفر حرکت کردیم. دو قسمت شدیم، عده‌ای به طرف خانه اوادیس، که مرکز آرامنه بود، و من به طرف بازار حرکت کردم. نزدیک تخت داروغه که رسیدم، دیدم عثمان افندی، با پانزده نفر مجاهد، به طرف جیرکوجه می‌روند، آنها را متوقف کردم. عثمان افندی، با من رفیق بود. گفتم: حق ندارید جایی بروید. گفت: ما باید از آرامنه انتقام بگیریم و آنها را قتل عام کنیم. گفتم: آرامنه ایرانی، همه، برادر ما هستند و میرزا از این اقدام شما خیلی عصبانی است و مرا مأمور جلوگیری کرده است. و من باید شما را به حضور میرزا ببرم. اطاعت کرد، به اتفاق پیش میرزا رفتیم. آنها ارشاک ارمنی را که مهمانخانه چی بود، کشته بودند. میرزا، همین که عثمان افندی را دید به او تغیر کرد و گفت:

شما، ماجرای جنگ ارمنی و مسلمان را تازه کرده‌اید. شما، دشمنان مشترک ما را که انگلیسها هستند، و در دو قدمی ما سنگربندی کرده و عده‌ای از هموطنان ما را به خاک و خون



کشیده‌اند، رها کرده‌اید. عده‌ای از ارامنه را که بی‌پناه و دفاع هستند، می‌خواهید انتقام بگیرید. این عملیات شما، ضربت بزرگی به ما وارد کرده است و دیگر به وجود شما در رشت احتیاجی نیست. فوری با همراهان باید به جنگل بروید. و به من دستور داد که شما وسایل رفاه و تأمین جانی خانواده‌های ارامنه را فراهم کنید. و من به طرف خانه اوادیس حرکت کردم. خیلی از خانواده‌های فقیر آن‌جا جمع شده بودند. با رئیس هیأت ارامنه ملاقات کردم. او، خیلی وحشت داشت و باور نمی‌کرد که میرزا از این اقدام ترکها متنفر است. وقتی که فهمید میرزا آنها را از شهر بیرون فرستاده، به خانه اوادیس آمدیم، و در حق میرزا دعا گفت. «۷۹»

د. اخلاق کریمانه: زندگی سرتاسر زیبای میرزا را هاله‌ای از کریمی و بخشایش‌گری و بزرگواری در برگرفته است. هر کس، از هر زاویه این ماه آسمان اسلام را بنگرد این هاله‌ی زیبا و درخشنده را به خوبی و روشنی خواهد دید و در برابر آن همه شکوه، به ستایش خواهد برخاست.

این اخلاق و رفتار زیبا را در هیچ یک از همگان او و مبارزان نامور دوران او، نمی‌توان دید که بسیاری از آنها در تاریکی فرو رفته و در زیر میغ و ابر سیاه در حرکت و تکاپویند. چنان آنان را تاریکی فرا گرفته، که هیچ نور و کورسویی از آنان به بیرون و پیرامون پرتو نمی‌افکند.

اخلاق کریمانه داشتن و خود را به آن آراستن، تنها از کسانی ساخته است که در مکتب کریم پرور اسلام و در دامن کریمانه پیامبر اسلام (ص) و ائمه اطهار (ع)، رشد کرده و بالیده باشند.

میرزا کوچک خان، چون در این مکتب رشد کرده و بالیده بود، به این اوج

رسیده بود و توانست در بحرانی ترین روزگاریها و برهه‌های بسیار سرنوشت ساز و حساس و درگیر و دار نبرد، کریمانه مشی کند و کریمانه پیوید و پرتوافکند .
او هیچ گاه بر خوردهای خشن را بر نمی‌تابید، چه برسد به قتل خائن و یا جنایتکاری بدون محاکمه . می‌گفت :



«درست است که ما اسم جنگل را روی خودمان گذاشته‌ایم، اما قرار نیست مطابق قانون جنگل، همدیگر را تکه پاره کنیم.»^{۸۰}

مرام و مسلک او چنین بود که باید هر حرکتی، برابر قانون باشد. هیچ کس نباید بپندارد چون کشور در گیراگیر انقلاب، جنگ و نبرد است، هر قتل و غارتی، هر حرکت نابهنجار و خلاف قانونی، هرگونه هرج و مرجی، رواست. و همین که کسی از جبهه دشمن به دام افتاد، بی‌درنگ باید به دار آویخته شود. خیر، باید هر کاری و حرکتی، برابر قانون انجام بگیرد. جانی ترین و خائن ترین دشمن، نباید آزار و شکنجه ببیند و با او بدرقتاری بشود و بدون محاکمه و اعلام رأی دادگاه به مجازات برسد.

روی همین اصل و قاعده، وقتی دلاوران جنگل، در نبرد شورانگیز کسما، مفاخرالملک، کفیل حکومت و رئیس نظمیه را، که از سوی قنسول روس تزار، مأمور شده بود جنگلیها را نابود کند و به هر یک از آنان دست یافت، بی‌درنگ به دار آویزد، دستگیر کردند، پیش میرزا بردند، میرزا دستور داد:

«او را ببرند در خانه «صالح» زندانی کنند. وقتی آنها مفاخر را پیش انداختند و عازم شدند، میرزا تأکید کرد: تا روز محاکمه، نباید به او آزاری برسد. ضمناً کسی حق ندارد، سر به سرش بگذارد.»^{۸۱}



زندگی سرتاسر زیبای میرزا را هاله‌ای از کریمی و بخشایش گری و بزرگواری در بر گرفته است. هر کس، از هر زاویه این ماه آسمان اسلام را بنگرد این هاله‌ی زیبا و درخشنده را به خوبی و روشنی خواهد دید و در برابر آن همه شکوه، به ستایش خواهد برخاست.

میرزا کوچک خان، با اسیران جنگی، قزاقها و دیگران، کریمانه برخورد می‌کرد. بارها پیش می‌آمد که آنان را پس از اندرز و آشناکردن به هدفهای نهضت، آزاد می‌گذاشت که به هر سوی می‌خواهند، روان شوند. از جمله پس از رویداد کسما، در جمع اسیران، به سخنرانی پرداخت و به آنان گفت:

«ما همه برادریم و اگر چه این انتظار را از برادرانمان نداشته‌ایم، به جنگ ما بیایند، ولی کاری است انجام یافته که گناهِش به گردن ما نیست. از این تاریخ، هر کس مایل باشد، می‌تواند با استغفار از گذشته، در کنار ما قرار بگیرد و هر کس مایل نباشد، آزاد است، هر کجا که دلش می‌خواهد برود. قصد ما، آباد کردن کشور و گرفتن انتقام از وطن‌فروشان است.»^{۸۲}

میرزا کوچک خان، در این اخلاق کریمانه، چنان اوج گرفته بود که رفتار او شگفت می‌نمود و هر بیننده و شنونده‌ای و هر کسی که اکنون و در این روزگار، تاریخ زندگی آن رادمرد را ورق می‌زند، حیران و شگفت‌زده می‌ماند و به این افق زیبا می‌نگرد که چگونه مکتب تشیع، آموزه‌های اسلام، حوزه‌های دینی و مردان نیک‌سیرت آن کانونها و پایگاه‌های دینی مقدس، چنین به انسان خاکی پروبال پرواز می‌دهند و چنین او را از خاک برمی‌کنند و به آسمان می‌برند

و همه کینه‌ها و خشمهای او را فرو می‌خوابانند و توانایش می‌سازند تا از کنار انسانهای گناهکار و جانی، ویران‌گر و تباهی‌آفرین و اسیر سرپنجه‌های قدرت خود، برای رسیدن به هدفهای بلند و مقدس، کریمانه بگذرد و به این باور عمیق و ژرف برسد:



آنان در گرداب فتنه‌ها فرو افتاده‌اند، شاید اگر از آن گردابهای خوف‌انگیز به درآیند و نسیم دل‌انگیز معارف اسلامی به روح و جان آنان بوزد، ره‌رستگاری پیش بگیرند و برای کشور و ملت و دین، مفید افتند و به کار آیند. کارها و رفتارهای میرزا کوچک‌خان، از همین اوج و قلّه در خور تفسیر و بیانند. ممکن نیست از لجن‌زار مادیات، به تفسیر این پدیده شگفت پرداخت. کدام تفسیر و نگاه مادی می‌تواند پاسخ دهد که: چرا میرزا، کسی را که از سوی وثوق‌الدوله مأمور شده بود که او را از پای درآورد، بخشید و آزاد کرد، جز همین نگاه؟

فخرایی می‌نویسد:

«نکته‌ای که روحانی آزادی‌خواه، مرد دین و سیاست، آقای حاجی شیخ حسین لنکرانی، به ما یادآوری کردند این است که: وثوق‌الدوله، پس از مایوس شدن از مذاکرات تدبیر در جنگل، در مقام نابود کردن میرزا کوچک‌خان از طریق ترور برآمد و برای اجرای نیتش، علی‌بیگ سیاه‌دهنی (تاکستانی) تروریست معروف را با پول و وسایل کافی به جنگل فرستاد، ولی او نتوانست مأموریتش را انجام دهد؛ زیرا بعد از معرفی شدن به سازمان جنگل، نیتش از حرکات و سکناتی که از خود بروز می‌داد، برملا شد و میرزا کوچک‌خان، که از واقعه استحضار یافت، نامبرده را به حضور طلبیده و

بادادن اندرز و نصایح مشفقانه و پدران و خرجی راه، به مرکز بازگردانید. «۸۳»



هـ. پی ریزی اقتصاد سالم: میرزا کوچک خان، همیشه در پی این بود که زمینه ای فراهم سازد تا مردم از راه های سالم، چرخهای زندگی خود را به گردش درآورند و به دور از هرگونه بهره کشیهای ظالمانه، تن به پستی دادن، اجبار و اکراه، آزادانه به دسترنج خود دست یابند. به اندازه و ساعت های معین کار کنند و به اندازه کافی به استراحت بپردازند و به طور معمول، از تعطیلات و دیگر مزایا بهره برند.

او، مالکیت های شرعی و برابر عرف را محترم می شمرد. اما مالکیت های ظالمانه و غیر شرعی و خلاف عرف معمول را به هیچ روی نمی پذیرفت و بر این نظر بود که باید برای آنها فکری کرد و کشاورزان را از این باتلاق درد و رنج نجات داد.

او برابر معیارهای شرعی نمی توانست بپذیرد، کسی در تهران زندگی کند و در منطقه شمال، هزارها جریب زمین داشته باشد و صدها کشاورز و کارگر، از بام تا شام، با دستمزد ناچیز، برده وار روی زمین او کار کنند و از حقوق اولیه انسانی هم محروم باشند، نه مسکن مناسبی داشته باشند و نه برای او کارافتادگی و مریضی او فکری شده باشد، نه مرخصی و تعطیلی داشته باشند و نه حرمت و احترامی.

او، نمی توانست بپذیرد مالکی، بدون هیچ رنج و اندوهی، کرور کرور ثروت را که دسترنج کارگران و کشاورزان بود، از شمال به تهران ببرد و شمال همچنان در فقر و بدبختی دست و پا بزند و از آن همه نعمت هیچ بهره ای برای آبادانی خود نبرد.

او، نمی توانست بپذیرد کسی به خاطر وابستگی به دربار و در اختیار

داشتن زمین بسیار، مالک الرقاب مردم مسلمان باشد و از روی هوی و هوس حکم براند: این یکی را به زمین بکوبد، آن یکی را آواره و بی خانمان بکند و دیگری را از هستی بیندازد و با مردمی که زمین از آن آنان بوده و به زور گرفته شده و به درباریان و حاشیه نشینان دربار شاهی و نوکران ویژه بیگانگان و خدمتگزاران اورنگ استعماری، بخشیده شده، بسان بردگان رفتار شود و از طبیعی ترین حق خود محروم شوند.



میرزا کوچک خان، آه از نهادش بر می آمد، وقتی این نابسامانیها را می دید و این رنج و درد را با جسم و روح خویش احساس می کرد. این مرد بزرگ، پیش از آن که کمونیستها به خطه شمال بیایند و شعارهای الغای مالکیت سر دهند و نظام اشتراکی را تبلیغ کنند و با این شعارها جا پایی برای خود بازکنند، ناخرسندی خود را از وضع اسف انگیز ارباب و رعیتی و کارگر و کارفرما، اعلام کرده بود. ولی میرزا به هیچ روی، روش کمونیستها را در سروسامان دادن به وضع ارباب و رعیتی نپذیرفت و آن روش و مرام را در اصلاح وضع نظام ارباب و رعیتی ناکارآمد می دانست و به همان روشهای اسلامی عقیده داشت که باید به دور از هیاهو و جنجال و با تدبیر و دوراندیشی و همه سونگری، بزرگ مالکان و اربابان و کارفرمایان برابر قانون شرعی و عرفی، از این رویه نابخردانه دست بردارند و رعیت و کارگر هم برابر قانون شرعی و عرفی، از این باتلاق درد و رنج به در بیاید و به حقوق طبیعی و شرعی و عرفی خود برسد.

میرزا کوچک خان، از بزرگ مالکانی که خون زارعان را می مکیدند و به زندگی ننگین و پرنکبت خود ادامه می دادند، نفرت داشت و آنان را بیگانه پرست و گرفتار دالتهای و پستیهای اخلاقی می دانست:

«مالکین و اعیان و ثروت مندان این مملکت، در برابر کوچک ترین



مأمور خارجه و واکنشهای بیگانه، به خاک می افتند. فساد اخلاق، پستی و سفالت به قدری زیاد شده که هر کس چند جریب ملک دارد، برای مکیدن خون زارع و برزگر و مردم ضعیف و بیچاره دیگر، بستگی به یکی از اتباع خارجه پیدا نموده و چوب و فلک راه انداخته و اصطبل خود را پناهگاه جنایتکاران قرار داده است. آیا این نحوزندگانی قابل تحمل در خور مردمی است که نام خود را آدم گذاشته اند. «^{۸۴}

از آن طرف، با دهقانان مأنوس بود و دوستی پایدار و مهرورزانه داشت. درد و رنج و بینوایی آنان را درد و رنج و بینوایی خود می دانست و از عمق درد آنان با خبر بود و برای آنان دل می سوزاند و هیچ ستمی را بر آنان بر نمی تابد و در اساس برای رهایی این گروه ستمدیده و زحمتکش از چنگ بزرگ مالکان و اربابان درننده و حیوان صفت بود که پا در رکاب مبارزه گذاشت و آن همه تلخیها و ناگواریها را به جان خرید.

دهقانان هم، این خویها و خصیلتهای میرزا و هدفها و آرمانهای او و عشق او به آبادانی میهن و سرفرازی و شوکت دین و راحتی و آسایش مردم را خوب می شناختند و می دانستند. او را از فرزندان خود بهتر می شناختند که در دامن خود بزرگش کرده بودند، گילה مرد، باور داشت و اطمینان خاطر، که در سایه این سرو بلند است که می تواند بیاساید و از دغدغه های روزگار به دور ماند و از گزند و نیش مارهای خوش خط و خال، در امان ماند.

از این روی، میرزا کوچک خان، به هر شهر و روستا، به هر قصبه و ده و به هر دیار و واحه ای که قدم می گذاشت، مردم عاشقانه دورش حلقه می زدند، اگر آگاهی می یافتند که آن دلارا به دیارشان می آید، به استقبالش می رفتند، عاشقانه می بوییدندش و دردها و نیازهای خود را با او در میان

می گذاشتند و از ستمی که بر آنان از سوی بیگانگان: بالشویکها، کمونیستها، انگلیسیها و از سوی داخلیها، استبدادیان، اربابان و... روا داشته می شد، شکوه می کردند و خود را در دامن او می افکندند و زار می گریستند.

بله، پیوند او با دهقانان، که در آن روزگار بیشترین بودند، چنین مقدس، زلال و بی آمیغ بود.



مهم ترین گواه برخاستگاه حوزوی میرزا کوچک خان، یاری و همراهی بسیاری از علمای بزرگ، نامور، آگاه و پرهیزگار ایران و عراق، با او و قیام اوست. زیرا، عالمان، در تصمیم گیریها و آهنگ برکاری، تدبیر می ورزند و دوران دیشی می کنند و در رویدادهایی که، به گونه ای، پای خون، مال و آبروی مسلمانان در میان است، بالاترین حد احتیاط و سخت گیری را دارند و تا اعتماد به دینداری، پرهیزگاری، دانش، فقاقت، دقت و باریک اندیشی و مقدس بودن هدف و روشی راه و روش کسی پیدا نکنند، ناممکن است که زمام کارهای بزرگ را به دست او بسپرنند و یا دست کم، از او پشتیبانی کنند و مردم را به یاری او برانگیزانند.

روحانیت،
پشتیبان
نهضت جنگل

پشتیبانی علمای بزرگ از میرزا کوچک خان، در برهه های حساس و در گاه رویارویی وی با استبدادیان و استعمارگران انگلیس و بالشویک، می تواند نشانگر مقدس بودن راه میرزا و دینداری و پای بندی او به اصول اسلامی باشد.

افزون بر علمای هیأت اتحاد اسلام، شهید سید حسن مدرس، علمای بزرگ حوزه نجف و حوزه های ایران و خطه گیلان، میرزا کوچک خان را تأیید و ستوده و او را به ادامه مبارزه برانگیزانده اند:

۱. شهید مدرس، در پاسخ به پرسش مؤمنان درباره میرزا کوچک خان و

همراهان وی در ماه جمادی الثانی ۱۳۳۸، می نویسد:

«حقیر از آقای میرزا کوچک خان و از اشخاصی که صمیمانه و



صادقانه با ایشان هم‌آواز بودند، نیت سوئی نسبت به دیانت و صلاح مملکت نفهمیدم، بلکه جلوگیری از دخالت خارجه و نفوذ سیاست آنها در گیلان، عملیاتی بوده بس مقدس که بر هر مسلمانی، لازم. خداوند همه ایرانیان را توفیق دهد که نیت و عملیات آنها را تعقیب و تقلید نماید. پرواضح است که طرفیت و ضدیت و محاربه با همچه جمعیتی، مساعدت با کفر و معاندت با اسلام است. ۸۵»

۲. میرزا محمد تقی شیرازی: میرزا کوچک و یارانش، با قرارداد ننگین و ثوق الدوله با انگلیس، مشهور به قرارداد ۱۹۱۹، با تمام توان به مخالفت برخاستند. و این حرکت قهرمانانه، خواست همه علمای بزرگ ایران و عراق، بویژه میرزا محمد تقی شیرازی بود.

علمای عراق، با این که در جبهه آن دیار، سخت با بریتانیا درگیر بودند؛ اما از آنچه که در ایران می‌گذشت، جنایتها، چپاولها و درازدستیهای دولت استعمارگر بریتانیا و خیانت دولتمردان و همراهی و همگامی آنان با بیگانگان بویژه از قرارداد ۱۹۱۹، آگاهی داشتند و سخت رنج می‌کشیدند و همیشه و در همه حال در فکر چاره بودند که چگونه و با چه روشی این لکه ننگ را بزایند. در نخستین گام، سه تن از علمای عتبات: شیخ شریعت اصفهانی غروی، سید اسماعیل صدر و محمد تقی شیرازی، نامه‌ای به این شرح برای وثوق الدوله، رئیس الوزراء، عاقد قرارداد، نگاشتند:

«... شما معاهده‌ای با انگلیس بسته‌اید که در نظر عاقبت‌اندیشان، خوف از بین رفتن استقلال ایران وجود دارد. این موضوع، باعث شد که ما خادمان شریعت، دچار اضطراب و نگرانی شویم و از جهتی گمان نمی‌کنیم که عاقبت این کار، بر جناب عالی پوشیده باشد. یا شما - العیاذبالله - راضی به این هستید که در دوره‌ای که منصب ریاست

وزراء را دارا هستید، به استقلال ایران خاتمه داده شود. و از سوی دیگر، می‌بینیم که این معاهده، در محو استقلال ایران، تصریح دارد. در گذشته، مردان ایران زمین، محافظت و احتیاط شدیدی در حفظ استقلال بلاد اسلامی داشتند و از هر چیزی که از آن، راتحه از بین رفتن شرف ممالک ایرانی به مشام می‌رسید، دوری می‌جستند. اگر چنانچه وسیله‌ای برای از بین بردن آن عواقب اتخاذ کرده‌اید، لازم است که آن را به اطلاع ما برسانید، تا آسوده خاطر شویم و تمامی مسلمانانی که در اضطراب به سر می‌برند، آرام گیرند. و الا ما با هر آنچه در توان داریم، متصدی رهایی از این معاهده‌ننگین می‌شویم، تا برای همه عالم مشخص شود که مسلمانان توانایی شکستن طوق عبودیت و بندگی را دارند و ذلت و خواری را تحمل نمی‌کنند. امیدواریم که شما به بندگی مسلمانان در مقابل اجانب راضی نشوید و به آنچه ما تلاش می‌کنیم، همت بگمارید. والسلام. «^{۸۶}

این هم افقی دید بین میرزا کوچک و علمای بزرگ عتبات علیه انگلستان و قرارداد ۱۹۱۹، سبب شد که مردم، به خوبی و روشنی پیوند بین نهضت جنگل و علما را دریابند. مردم وقتی خشم و انزجار علما را از انگلستان و قرارداد ۱۹۱۹ و مستبدان می‌دیدند و شراره‌های این خشم مقدس را در آتشفشان بزرگی که جنگلیها آفریده بودند، جلوه‌گر می‌یافتند، به جایگاه والا و مقدس جنگلیها پیش از پیش پی می‌بردند و پا در راه آنان می‌گذازدند و از میرزا کوچک خان فرمان می‌بردند که او را بازوی توانمند عالمان و اجراکننده دستورهای دین می‌انگاشتند. و عالمان دین، چه آنان که در عتبات بودند و چه آنان که در ایران، تا جایی که مصلحت می‌دیدند از تأیید و پشتیبانی میرزا، دریغ نمی‌ورزیدند.

کائوک (هوشنگ) نماینده اعزامی میرزا کوچک خان و جنگلیها به مسکو،



در فرازی از یادداشتهای سفر خود، که مسیو یقیکیان، آنها را در چند شماره روزنامه ایران کنونی، نقل کرده، می نویسد:



«رفیق چچرین پرسید: آیا رفیق میرزا کوچک خان، غیر از گیلان، در ایالات دیگر ایران نفوذ دارد. در جواب گفته شد: مشارالیه، نه فقط در کلیه قسمت‌های ایران، بلکه در خارج از ایران هم، مانند بین‌النهرین و جاهای دیگر نفوذ دارد. مثلاً رفیق میرزا کوچک خان، از متنفذین مجتهدهای دین اسلام، آقا میرزا محمد تقی که ساکن شهر مقدس کربلاست، مکتوبی دریافت کرده و حتی پیشنهاد نمود که در موقع لزوم، به وسیله فتوائی، میرزا کوچک را مقدس اعلام و از کلیه مسلمین، همراهی با انقلابیون گیلان را بخواهد.»^{۸۷}

۱. سید ابوالقاسم لیمونجویی:

«امام جماعت و شخص متمکنی است. مردی است آزادی خواه و در کسوت روحانیت که برادرش وثوق الممالک عسکری، در عداد مجاهدین جنگل، مسؤول خدمتگزاری است. امام جمعه لیمونجویی، از توقف طولانی جنگلیها در صفحات گیلان، خسته شده و آرزومند است که نهال انقلاب، با همه خونهای گرمی که برای آبیاریش ریخته شده است، به ثمر بنشیند و زندگی عادی مردم شهری و دهات، توأم با آسایش و رفاه و عاری از هیجان و دلهره، آغاز گردد و لهذا، نامه منظومی که مشحون از ترغیب و تشویق و در عین حال، متضمن ملامت و سرزنش است، برای میرزا کوچک خان می فرستد:

خاک ایران، توتیا شد زیر سم اسب دشمن

تا به کی، ای شیر بنمودی تو اندر بیشه مسکن

خطه زیدق سرا و گوشه گوراب زرمخ
 کوه قاف است این، طلسم جادوان، یا چاه بیژن
 مردم از شاه و وزیر و دیگران مأیوس اما
 جمله برآند کی ملک از تو خواهد گشت گلشن
 ملت ایران، به امید تو، و توتوی جنگل
 عار ناید چون توئی را روز و شب، آسوده خفتن. «۸۸»

۴. شیخ محمد اوحدی زنجانی:

«شخص دانشمندی به نام حاج شیخ محمد کاظم غوآص اوحدی زنجانی، که از شاگردان و یا مریدان حجة الاسلام [ملاً قربانعلی زنجانی، از رهبران نهضت مشروعه] بوده است، خواهرزاده نایب آقا [از مریدان و علاقه مندان سرسخت آخوند ملاً قربانعلی که توسط سردار بهادر و پیرم خان ارمنی تحت نام مستبدین دستگیر و از زنجان به تهران گسیل شد و در آن جا اعدام گردید] محسوب می شد. او، در فتنه پیرم خان، از زنجان متواری شد و مدتی در کرمانشاه سکونت گزید، سپس به طارم مهاجرت نمود، بعدها به همکاری با نهضت میرزا کوچک خان جنگلی پرداخت. «۸۹»

۵. شیخ نورالدین خلعت بری:

«پیش از واقعه کودتای ۱۲۹۹ (آخرین برگی که انگلیسیها به زمین زدند) شیخ نورالدین خلعت بری به نمایندگی از طرف جنگل، مذاکرات مفیدی با امیر مؤید سوادکوهی انجام داده و او را متقاعد کرده بود که به یاری جنگل بشتابد. «۹۰»

خلعت بری از مبارزه دست برداشت و گوشه انزوا برنگزید و ناامید از خاموش شدن یاران جنگل و رهبر دلاور آن نشد و مبارزه علیه استعمار و نوکر



آن، رضا شاه میرپنج را ادامه داد و در برابر زیاده خواهیهای او ایستاد. رضاشاه، وقتی او و بسیاری از بزرگان و علمای خطه شمال را برای حکومت پوشالی خود خطرناک دید، به دستور انگلیس برای از بین بردن آنان و خالی کردن سرزمین گیلان از غیور مردان دست به کار شد:

«در سال ۱۳۱۱ شمسی، به دستور انگلیسیها و به فرمان رضاشاه پهلوی، همه دستگیر و زندانی و به قصر قجر تهران اعزام [شدند] و سپس املاک همه مردم شمال، از علما و رجال و کشاورزان غصب و تصرف شد و عده‌ای از بزرگان مسلمان مشروطیت تنکابن، از علما، مانند شیخ نورالدین و آیه الله (حاج مجتهد) مرحوم حاج میرزا یحیی مجتهد تنکابنی، رئیس حوزه علمیه محال ثلاث تنکابن... و عده‌ای از بازرگانان مالک و کشاورز منطقه تنکابن و کجور و رودسر و علمای آن منطقه همه دستگیر و تبعید گردیدند.

مرحوم شیخ نورالدین مجتهد تنکابنی، بزرگمرد دین و سیاست، رفیق مرحوم مدرس و مرحوم حکیم و فیلسوف و استاد بی نظیر عصر خود، یعنی میرزا محمد طاهر تنکابنی و غیره هم به کاشان تبعید شدند.»^{۹۱}

۶. سید جعفر کیکلائی ابوالهدا:

«روحانی آزاده شریف در حوزه رودسر و لنگرود، زمینه تبلیغات وسیعی را به نفع جنگل، آماده ساخته بود.»^{۹۲}

۷. شیخ محمد حسن آمن: روحانی شجاع، با ایمان، با تدبیر و دانش و وابسته به هیأت اتحاد اسلام بود. هیأت اتحاد اسلام، برای تواناسازی بنیه جنگل و نیرومند گردانیدن این جبهه علیه استعمار، چاره جوییهایی می کرد. از

جمله آهنگ آن کرد که با امیر مؤید، رئیس مقتدر ایل سوادکوه و سردار جلیل، رئیس ایل گلبادی، دست اتحاد و دوستی بدهد و از آن دو گروه بخواهد که به یاری جنگل در برابر بیگانگان بشتابند. برای این مهم شیخ محمد حسن آمن را به مازندران اعزام کرد که در گزارشی که فرا روی دارید، شرح این مذاکره و تلاشهای شیخ محمد حسن آمن، به خوبی نمایانده شده است:



«در مازندران به نام «انجمن طبرستان» جمعیتی تشکیل یافته و به وسیله دو نفر از اشخاص مقتدر و متنفذ محل: یکی امیر مؤید و دیگری سردار جلیل که هر دو رقیب یکدیگر بودند، اداره می شد. امیر مؤید رئیس ایل سوادکوه و کسی بود که در مشروطیت ایران با سپهسالار تنکابنی تشریک مساعی کرده و بنابراین از اشخاص طرفدار آزادی به شمار می رفت. سردار جلیل رئیس ایل گلبادی و از متمول ترین اشخاص مازندران محسوب می گردید. اوضاع سیاسی آن روز این دو نفر را، با آن که مخالف یکدیگر بودند، دور هم جمع و بعداً خواستند قدمهای وسیع تری برداشته و با هیأت اتحاد اسلام که در آن وقت دامنه نفوذ خود را تا صحرای ترکمن بسط داده و در استرآباد به فعالیت مشغول بود، ایجاد روابط نمایند. بنابراین، اول به وسیله مکتوب، سپس اعزام یک نفر نماینده به نام مجدالاطباء، که طبیب مخصوص سردار جلیل بود، تقاضای اتحاد با جنگل را نمودند. هیأت اتحاد اسلام، موقع را مغتنم شمرده و به خیال آن که بتواند در پیشرفت مقاصد ملی از جمعیت انجمن طبرستان استفاده کند، نماینده آنها را پذیرفت و یکی از کارکنان خود، حاجی شیخ محمد حسن (معروف به آمن) را، به سمت نمایندگی به مازندران فرستاد.



نماینده مذکور، در بدو ورود احساس کرد که تشکیل جمعیت نامبرده، روی اصل ساده تأمین نفوذ دو نفر سردار مازندرانی در محل می‌باشد و مقصود دیگری ندارد. بنابراین، دو نفر از روحانیون اعضاء انجمن را (یکی به نام شریف العلماء از طرفداران امیر مؤید و دیگری آقا سید میرزا از هواخواهان سردار جلیل) که با آنها در نجف سابقه آشنایی داشت، با خود موافق ساخته و خواست جمعیت طبرستان را با موضوع مهم‌تری آشنا سازد و شاید تأمین منافع محلی را به منافع مملکتی تبدیل نماید و این در موقعی بود که قشون روس، کم‌کم ایران را تخلیه و از راه انزلی به روسیه رهسپار می‌گردید و انگلیسها نیز دنبال آنها می‌خواستند به قفقاز بروند و در قزوین با نمایندگان جنگل ملاقات و تقاضای راه عبور می‌کردند، ولی جنگل موافقت نمی‌کرد. در چنین موقع، نماینده هیأت اتحاد اسلام به مازندران وارد شده و پس از یکی دو روز توقف و دید و بازدید درخواست کرد که در انجمن حضور یابد. بعد از آن که مقدمات کار تهیه شد و اعضاء همه آمدند و انجمن تشکیل گردید، معلوم شده عده آنان ۱۲ نفر و یکی از آنها محمد خان درگاهی رئیس ژاندارمری مازندران است که در حدود ۳۰۰ ژاندارم در اختیار داشته و مأمور حفاظت آن حدود است. خلاصه در موقعی که اعضاء همه حاضر بودند، نماینده نامبرده در اطراف سیاست آن روز و عدم اعتناء مرکز نشینان به اوضاع جاریه یا عدم توانائی آنان به سرپرستی و تنظیم امور و بروز هرج و مرج و اغتشاش و قحطی و ناامنی در هر گوشه از مملکت و این که حیات عمومی مورد تهدید است، شرح

مبسوطی بیان کرده سپس موضوع تقاضای انگلیسیها را راجع به راه عبور از گیلان اظهار و اضافه کرد که علت مخالفت جنگل برای آن است که اگر قوای انگلیس از راه ایران به روسیه بروند، روسها همین عمل را بهانه، مجدداً به ایران بر می گردند و به همین واسطه جنگل پافشاری کرده می خواهد راه بهانه روسها را مسدود نماید، ولی انگلیسیها به هیچ وجه قانع نشده و با آن که خود را طرفدار قانون جلوه می دهند، نمی خواهند حفظ قانون بی طرفی ایران را بنمایند و بالاخره عامل عمده بدبختی و خرابی مملکت را مرکز دانسته و گفت: هرگاه مرکز اصلاح نشود امید هرگونه اصلاحات در هر گوشه از مملکت بی فایده و نتیجه ای نخواهد داشت.



پس از خاتمه بیان و تصدیق دو نفر روحانی سابق الذکر، امیر مؤید اظهار کرد اگر لازم است از مازندران کمکی به هیأت اتحاد اسلام بشود، باید لااقل شما یک ماه در این جا توقف کرده و در بین روحانیون به تبلیغ مشغول بشوید، و از طرف بقیه افراد انجمن نیز اظهار عقاید مختلف در این باره به عمل آمد، آخر الامر قرار شد که امیر مؤید با سه پسر خود: سهم الممالک، ایلخانی و سیف الله خان، به معیت ۲۰۰ نفر تفنگچی و سردار جلیل با ۳۰۰ نفر سوار و درگاهی با ۳۰۰ ژاندارم به کمک جنگل اقدام نمایند و برای اثبات بیان و صدق مدعای خود، قرآنی حاضر کرده و در پشت قرآن سوگندنامه نوشتند. در همین موقع ضیاء الواعظین شیرازی، که از ناطقین معروف در آن اوقات در مازندران بود، از لحاظ آشنائی با نماینده جنگل، به عضویت



جمعیت وارد انجمن شده و هر روز در مساجد و مجامع عمومی با نطقهای مهیج خود اهالی را تهییج می کرد، تا آن که نماینده جنگل پس از حصول اطمینان، شرحی به هیأت اتحاد اسلام نوشته و از اوضاع جاریه اظهار رضایت نمود و ضمناً درخواست کرد که کوچک خان را با ۵۰۰ نفر مأمور نمایند تا به مازندران آمده و با متحدین جدید به طرف تهران رهسپار شوند.

چند روزی از ارسال نامه نماینده نگذشته بود که در گاهی، مشارالیه را خواسته و تلگراف و ثوق الدوله رئیس الوزرای مملکت را به وی نشان داد. و ثوق الدوله تلگراف کرده بود: نماینده جنگل را فوری دستگیر و روانه تهران نمایید. وقتی تلگراف خوانده شد نماینده اهمیتی بدان نداده موضوع اتحاد و نوشتن پشت قرآن و سوگند یاد کردن را به میان آورد، ولی در گاهی، به عذر آن که مأمور است و اگر تسامح کند او را نیز دستگیر خواهند کرد و همچنین از نظر صلاح اندیشی و از نظر آن که اوضاع به هم نخورد و موقعیت مناسب تری برای اجرای مقصود پیش آید، گفت: بهتر است شما بروید و من راپرت خواهم داد: نماینده آمده و چند روزی توقف، مجدداً حرکت کرده و رفته است و البته رفتن از طریق تهران با لباس مبدل مطمئن تر به نظر می رسد؛ زیرا از راه تنکابن با بودن ساعدالدوله، پسر سپهسالار تنکابنی، که به تازگی داماد و ثوق الدوله شده، ممکن است شما را دستگیر نمایند.

سرداران متحد نیز، بعد از این پیش آمد، قوای جنگل و دولت را به معرض سنجش درآورده و چون کفه قوای دولتی را سنگین تر



دیدند، هر یک به عنوانی خود را کنار کشیدند. خلاصه نماینده اتحاد اسلام تنها ماند و بعد از آن که گمان می‌کرد از عملیات خود نتیجه گرفته و عنقریب دوش به دوش متحدین جدید به سمت مرکز رهسپار خواهد شد، ناچار گشت به تنهایی به طرف تهران برود. همین که وارد تهران شد، دستگیر و به امر وثوق الدوله محبوس گردید و به این وسیله عملیاتی که در مازندران شده بود عقیم ماند. ^{۹۳}

شیخ محمد حسن، در راه مبارزه با ستم ثابت قدم ماند و شجاعانه در برابر ایادی ستم می‌ایستاد و خشم انقلابی خود را شجاعانه ابراز می‌داشت. فخرائی می‌نویسد:

«در فرمانداری رشت، هنگامی که حضار جلسه، از طرف فرمانداری وقت (میرزا سلیمان خان میکده) به حاجی مخبر السلطنه هدایت معرفی می‌شوند [وقتی نوبت به حاج شیخ محمد حسن آمد رسید، و معرفی شد و زمان آن رسید که دست ارادت به مخبر السلطنه بدهد، گفت:] من به کسی که پنجه‌اش به خون خیابانی آلوده است، دست ارادت نمی‌دهم! ^{۹۴}

۸. روحانیان ماسوله:

«تسلط جنگلیها به ماسوله، نتیجه کمکهای با ارزش شیخ الاسلام و امام جمعه و حاجی روح الله و آقا نصرت ماسوله‌ای بود. ^{۹۵}

۹. علمای مازندران: شماری از علمای مازندران، از جمله: میرزا علی ساروی، محمد رضا تجدد، فرزند شیخ العراقین، شیخ احمد مازندرانی و... با نگاشتن و نشر دادن آگهی نامه‌ای، مردم را به پشتیبانی از میرزا کوچک خان و نهضت جنگل فراخواندند و سرپیچی از این فراخوان، محاربه با امام زمان (عج) قلمداد کردند: «در این روزهای گرانها که به واسطه جنگ عمومی برای ملت ایران



یک فرصت تاریخی به دست آمده و در جلب وسائل حیاتی و تجدید دوره مجد قدیم و مدافعه از حیثیت و ناموس اسلام، باید خود را مهیا ساخت. و در این موقع که خداوند عزوجل برای ما پیروان شریعت غراء احمدی، علیه الصلوة والسلام، دشمنان این دین حنیف را معنأ خوار و ذلیل داشته، نباید به غفلت و توانی [استی و کوتاهی] گذرانید.

ای مسلمانان! یک مشت از خود گذشته، که زندگانی خود را در راه استخلاص اسلام و استقلال ایران فدا نموده، نظر به حکم مطاع حضرات آیات الله عظام عراق عرب، که مرکز روحانیت اسلامی است، از ابتدای زمان محاربه عمومیه که امر به جهاد و دفاع فرمودند، خود را حاضر برای اجرای آن احکام مقدسه ساخته و از گوشه جنگل گیلان علم اتحاد اسلامی را بلند و سلسله زنجیر عبودیت را از هم گسیخته، انواع سختیهای فوق العاده را تحمل و در راه احیاء مراسم دین مقدس اسلام و استقلال مملکت ایران جانبازی نمودند و همه روزه بر شوکت و ازدیاد و قوت معنوی مسلمین افزودند. و چون دولت انگریز قوای پراکنده شده روسی را که در زیر علم حیل و تدلیس خود جمع آوری کرده به طرف رشت و گیلان گسیل و به برادران جنگل هجوم آورده، می خواهند این آخرین وسیله حیاتی اسلام را از صفحه ایران بردارند، به عموم اهالی مازندران و به تمام ایلات و عشایر و خوانین صفحات شمالی و کلیه اشخاصی که قادر بر دفاع و مشارکت با جمعیت محترمه اتحاد اسلام جنگل می باشد، نظر به قرب جوار و تقدیم الاقرب فالاقرب، حکم خدای



عزوجل را اعلام می‌دارم که «انفروا خفافاً و ثقلاً وجاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله .» امروزه دفاع از تهاجم قوای انگلیس بر جنگل واجب و لازم و تخلف و تعلل از دفاع حرام و در حکم محاربه با امام عصر، عجل‌الله فرجه . [است .]
برخیزید ای ملت مازندران! ای گویندگان لاله الا الله و معتصمین به حبل و لاء ائمه اطهار که دین اسلام در خطر و از شما یاری می‌طلبد و به صدای عالمگیر فریاد می‌زند:

«هل من ناصر ینصرنی .» برخیزید و دین مقدس را یاری کنید که به سعادت دنیا و آخرت نائل گردید . «فضّل الله المجاهدین بأموالهم و انفسهم علی القاعدین درجۀ و کلاً و عدالله الحسنی و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیماً .»^{۹۶}

۱۰ . ضیاء الواعظین شیرازی :

«از ناطقین معروف، در آن اوقات در مازندران بود... هر روز در مساجد و مجامع عمومی، با نطقهای مهیج خود اهالی را [به یاری جنگلیها] تهییج می‌کرد.»^{۹۷}

از آنچه درباره‌ی والایهای میرزا کوچک خان، آرمانها و هدفهای مقدس وی آوردیم، و آنچه را مجال نیافتیم عرضه بداریم، روشن می‌شود، میرزا تربیت یافته مکتب امام صادق(ع) است. مکتبی که حوزه‌های علمیه، همیشه و همه‌گاه، عهده‌دار روشن نگه داشتن مشعل تاریکی زدای آن بوده و تلاش ورزیده‌اند هر کومه‌ای را با آن از تاریکی به در آورند و هر سینه آماده‌ای را با آن شعله‌ور سازند و از سردی و خمودی و تاریکی، به گرمی، شادابی و سرزندگی و روشنایی دگر کنند و دنیایی پر از زیباییها بنیان نهند. میرزا کوچک از زیباییهای دنیایی بود که بر اساس مکتب امام صادق(ع) ساخته شده بود.



ہی نوشتہا:

۱. سردار جنگل، ابراہیم فخرانی / ۳۶، جاویدان، تہران .
۲. چہار سیاستمدار ملی و متقی و نام آور ایران، میرابوظالب رضوی نژاد / ۱۷۹، گوتمبرگ .
۳. نہضت روحانیون ایران، علی دوانی، ج ۲ / ۸۵، پیام آزادی .
۴. سردار جنگل / ۱۵۶، ۳۴۵؛ نہضت جنگل، اسناد محرمانہ و گزارشہا، فتح اللہ کشاورز / ۲۰، ۲۱، ۳۱، سازمان اسناد ملی ایران .
۵. نہضت جنگل، خاطرات افسر گارد جنگل، نایب صادق خان کوچک پور / ۹۴، کیلکان .
۶. گنجینہ استاد، فصلنامہ تحقیقی، تاریخی، شماره مسلسل ۴۳، سال ۱۱، دفتر ۹۱ / ۳، سازمان اسناد ملی ایران .
۷. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، مہدی ملک زادہ، ج ۵ / ۱۰۵۲، علمی .
۸. نہضت جنگل، خاطرات افسر گارد جنگل، نایب صادق خان کوچک پور / ۶، ۷ .
۹. شرح حال رجال ایران، بامداد، ج ۵ / ۱۸۲، زوآر؛ حیدرخان عمواعلی، اسماعیل رائین / ۵۳ .
۱۰. فصلنامہ میراث جاویدان، شماره ۲۹ / ۸۶، سازمان اوقاف و امور خیرہ .
۱۱. همان؛ چہل سال تاریخ ایران، المآثر والآثار، ج ۱ / ۲۳۵، اساطیر .
۱۲. مدرس، قہرمان آزادی، حسین مکی، ج ۱ / ۱۱، بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب .
۱۳. گلشن جلوہ، مجموعہ مقالات، بہ اہتمام غلامرضا گلی زوارہ / ۱۷۲، قیام .
۱۴. میراث جاویدان، شماره ۲۹ / ۱۰۲ .
۱۵. المآثر والآثار، ج ۱ / ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۴۶ .
۱۶. میراث جاویدان، شماره ۱۳ / ۶۰ .
۱۷. سردار جنگل / ۳۶ .
۱۸. همان .

۱۹. شرح زندگی من، عبدالله مستوفی، ج ۳/۳۶۵، زوآر.
۲۰. سردار جنگل/۳۶.
۲۱. شرح زندگی من، ج ۳/۳۶۰-۳۶۱.
۲۲. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ملک زاده، ج ۵/۱۰۵۳.
۲۳. شرح زندگی من، ج ۳/۳۶۱.
۲۴. تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم الاسلام کرمانی، ج ۱/۴۴۴، ۴۴۸، نوین.
۲۵. همان/۱۹۲.
۲۶. تاریخ انقلاب جنگل، محمد علی گیلک/۹، کیلگان.
۲۷. میراث ماندگار، مجموعه مصاحبه های سال اول کیهان فرهنگی، مصاحبه با ابراهیم فخرائی، ج ۱/۱۴۸، کیهان.
۲۸. تاریخ جنبشها و تکاپوهای فراماسونری در کشورهای اسلامی، عبدالهادی حائری/۵۴، آستان قدس.
۲۹. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، ج ۱/۴۰، ۲۵۳، امیرکبیر.
۳۰. حیات یحیی، یحیی دولت آبادی، ج ۴/۱۵۱-۱۵۵.
۳۱. سردار جنگل/۲۵۸.
۳۲. شرح حال رجال ایران، بامداد، ج ۳/۳۲۵، ۳۲۶.
۳۳. شرح زندگی من، ج ۳/۲۱۳، ۶۷۰.
۳۴. سردار جنگل/۵۴۹.
۳۵. لغت نامه دهخدا، ج ۱۰/۱۵۷۰۷، دانشگاه تهران.
۳۶. تاریخ انقلاب جنگل/۶۹.
۳۷. رهبران مشروطه، صفائی/۳۵۱-۳۵۲.
۳۸. تاریخ انقلاب جنگل/۳۱۰.
۳۹. بازگشت به خویشتن، دکتر علی شریعتی، مجموعه آثار، ج ۴/۴۷، حسینیه ارشاد.





۴۰. در خدمت و خیانت روشنفکران، جلال آل احمد/۳۹۱، رامین.
۴۱. تاریخ انقلاب جنگل/۳۵، ۲۳۸.
۴۲. همان/۳۲، ۲۴۲.
۴۳. در خدمت و خیانت روشنفکران/۳۹۵.
۴۴. حیدرخان عموغلی/۳۸۳.
۴۵. تاریخ انقلاب جنگل/۳۵.
۴۶. همان.
۴۷. قیام جنگل، یادداشتهای میرزا اسماعیل جنگلی، با مقدمه اسماعیل رائین/
۲۳۸، جاویدان.
۴۸. همان/۱۰۱.
۴۹. قیام جنگل، یادداشتهای میرزا اسماعیل جنگلی، با مقدمه اسماعیل رائین/۲۴۹.
۵۰. دکتر حشمت و اندیشه اتحاد اسلام در جنبش جنگل، سید محمد تقی میرابوالقاسم/۵۲،
نشر ندا.
۵۱. قیام جنگل/۱۲۳. جمله اکرم الضیف... آیه نیست، حدیث نبوی است.
۵۲. تاریخ انقلاب جنگل/۵۶.
۵۳. همان/۲۸۰.
۵۴. سردار جنگل/۱۴۲.
۵۵. نهضت جنگل، خاطرات افسر گارد جنگل، نایب صادق خان کوچک پور/۱۷،
۴۵.
۵۶. چهارسیاستمدار ملی و متقی و نام آور ایران، میرابوطالب رضوی نژاد/۱۷۹.
۵۷. تاریخ انقلاب جنگل/۲۸۹.
۵۸. برگهای جنگل، نامه های رشت و اسناد نهضت جنگل، ایرج افشار/۶۵، نشر
فرزان.

۵۹. تاریخ انقلاب جنگل / ۳۵۴.
۶۰. میراث ماندگار، مجموعه مصاحبه‌های سال اول کیهان فرهنگی، ج ۱ / ۱۶۸.
۶۱. تاریخ انقلاب جنگل / ۵۶.
۶۲. نهضت جنگل، خاطرات افسر گارد جنگل، نایب صادق خان کوچک پور // ۵۵.
۶۳. سردار جنگل / ۱۰۱، قیام جنگل / ۱۸.
۶۴. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ج ۴ / ۸۷۶.
۶۵. حیدر عمواعلی / ۳۴۲.
۶۶. نهضت جنگل، خاطرات افسر گارد / ۴۸.
۶۷. شهداء الفضیله، علامه امینی / ۳۷۸، دارالشهاب؛ خاطرات و مبارزات حجة الاسلام فلسفی / ۱۰۸، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
۶۸. حیات یحیی، ج ۴ / ۲۹۱.
۶۹. تاریخ انقلاب جنگل / ۱۸۴.
۷۰. سردار جنگل // ۱۵۱.
۷۱. قیام جنگل / ۹۹.
۷۲. تاریخ انقلاب جنگل / ۳۵۴.
۷۳. گنجینه اسناد فصلنامه تحقیقات تاریخی / ۸۰.
۷۴. تاریخ انقلاب جنگل / ۳۲۷.
۷۵. تدوین الاقاول فی مشیخه اردبیل، منوچهر صدوقی سها / ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۵۹، کنگره بزرگداشت محقق اردبیلی.
۷۶. قیام جنگل / ۱۲۵.
۷۷. همان / ۸۴.
۷۸. همان / ۳۶.
۷۹. نهضت جنگل، خاطرات افسر گارد جنگل / ۱۳.





۸۰. مردی از جنگل، احمد احرار/۵۷، نوین.
۸۱. همان/۵۴.
۸۲. قیام جنگل/۲۶.
۸۳. سردار جنگل/۴۹۸.
۸۴. تاریخ انقلاب جنگل/۳۱.
۸۵. قیام جنگل/۴۸.
۸۶. میرزا تقی شیرازی، چاپ شده در سری کتابهای دیدار با ابرار، شماره ۴۷، محمد اصغری نژاد/۷۸، سازمان تبلیغات اسلامی.
۸۷. تاریخ انقلاب جنگل، به روایت شاهدان عینی، محمد علی گیلک/۳۷۳.
۸۸. سردار جنگل/۳۲۸.
۸۹. خط سوم در نهضت مشروطیت، ابوالفضل شکوری/۴۴۰.
۹۰. سردار جنگل/۵۰۱.
۹۱. علما و رژیم رضا شاه/۴۴۱، حمید بصیرت منش، نشر عروج.
۹۲. سردار جنگل/۵۰۱.
۹۳. تاریخ انقلاب جنگل/۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱.
۹۴. سردار جنگل/۲۹۲.
۹۵. همان/۵۰۰.
۹۶. تاریخ معاصر ایران، کتاب پنجم/۳۱۴، ۳۱۵، مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی.
۹۷. تاریخ انقلاب جنگل/۱۰۰.